tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

UCLA

# START

UCLA Reprographic Service

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

UCLA

# REEL 142

UCLA Reprographic Service

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

UCLA

Microfilmed 1990

University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804

6 inches

Reduction Ratio 14:1

UCLA Reprographic Service

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

# National Preservation Program for Biomedical Literature:

# Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

tarikhema.org

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may be illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

AIIM

**Association for Information and Image Management**
1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

# MS303-1980

Centimeter

Inches

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# Los Angeles, University of California

# Louise M. Darling Biomedical Library

# History and Special Collections Division

## Persian Medical Manuscript Collection

## (Shelved as Ms Collection 60)

For permission to publish, or obtain copies of microfilm, write to:

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred t o the History Division of the UCLA B iomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

# Persian Medical Manuscript Collection

## Ms. 144

Author: Not given

Title: Kitāb Masā'il al-Mukhtāriyya fi' l-Mawād al-Imtaḥaniyya

98 fols., 9 x 7 in.
(229 x 178 mm.)

Ms. not catalogued in Richter-Bernburg. Description supplied by Dr. Hossein Ziai, Department of Near Eastern Languages and Cultures, UCLA (June 1990).

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

1

1

Col. 1117
MS 144

A 395
LD

Jo, V.

DOCTOR
CARO OWEN MINASIAN.

THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

A 395

pdf.tarikhema.org

tarikhema.ir

tarikhema.org

CLU-M

# BLANK PAGES

pdf.tarikhema.org

manageer.tarikhema.org

# هذا كتاب مسائل المختارية في المواد الامتحانية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين
لا سيما على امير المؤمنين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن
الى قيام يوم الدين اما بعد پس این مختصریست در علم طب که اختیار شده است از
بعض [illegible] مبسوطه قدیمه و جدیده در این فن تا بطور سهولت طالبین را بر مقدار [illegible] حاصل در
رؤس مسائل را نائل گردند و مرسوم است بمسائل مختاریه در مواد امتحانیه و مشتمل است بر یک مقدمه
و سه مقاله و سه فصل و یک خاتمه و مذکورات در مقدمه و مقاله اولی بنحو سؤال و جواب است
مقدمه در تعریف علم طب و موضوع آن و غایت او مقاله اولی در امور طبیعیه مقاله ثانیه
در تشریح و ادویه است بر حسب باب اول در اعضاء مفرده و او مختوم است بر دوازده
اول در عظم دوم در غضروف سوم در عصب چهارم در وتر پنجم در رباط ششم در شریان

مفتم



مفتم در ورید هشتم در لحم نهم در غشاء دهم در جلد یازدهم در شعر دوازدهم در ظفر باب دوم
در اعضاء مرکبه و او مشتمل بر هفده مبحث مبحث اول در دماغ مبحث دوم در عین سوم
در اذن چهارم در لسان پنجم در ریه ششم در قلب هفتم در حجاب صدر هشتم در معده نهم
در معی دهم در کبد یازدهم در مرارة دوازدهم در طحال سیزدهم در طحیه چهاردهم در مثانه
پانزدهم در انثیین شانزدهم در قضیب هفدهم در رحم مقاله ثالثه در وظائف الاعضا مقاله رابعه
در [illegible] مقاله خامسه در امراض خارجیه مقاله سادسه در امراض داخلیه فصل اول در کسل
فصل دوم در حمی فصل سوم در امراض نسوان خاتمه در قوای اطعمه و اشربه و ادویه و قدر ضرورت
آنست اما المقدمة في تعريف علم الطب وموضوعه وتعريفه
وغايته پس تعریف علم طب و موضوع و غایت او را بیان کنید ج طب مثلث الطاء در
اصطلاح اطباء علمیست که شناخته میشود از او احوال بدن انسان از حیث صحت و مرض
و موضوع او بدن انسان است و غایت او حفظ صحت حاصله و رد صحت زائله است
ويستفاد ذلك الا من جزئي الطب اي النظري وهو علم والعملي وهو علم وعمل في الامور الطبيعية پس امور طبیعیه که
مندرج امور طبیعیه بنا بر مشهور هفت چیز اند چنانچه شاعر بنظم آورده است ارکان

ارکان و مزاج و خلط و اعضاء در درج دو قوابدان و افعال ش ارکان چند است و کدامند و تعریف
آنها چیست و وجه تسمیه آنها بارکان چه و مزاج هر یک چه چیز است با دلیل تقریر درج ارکان چهار نه
و خاک و هوا و آتش است و اجسام بسیطه هستند که اجزاء اولیه از برای بدن انسان و غیره و چون اجزائند
از برای موالید ثلاثه موجوده در عالم کون و فساد لهذا آنها را ارکان مینامند زیرا که رکن شیئی جزء شیئی میباشد
اگرچه اثبات عناصر و مزاج در صناعت طب از برای شیئی مختص بعلم طبیعی است در غیر طبیعی ولکن متابعت
فی اثبات المزاج وللشیخ فی تقلید ماضی الطبیعی فی الارکان با نهایت سرد و کم می میگوئیم و مزاج آب سرد و تر
بدلیل عود در رو بوی برودت در نزد زوال قاصر مسخن از زرد و بعون رد سهل القبول و الترک از برای آتش
و مزاج خاک سرد و خشک است بدلیل عود رو چون آب بوی برودت در نزد زوال قاصر مسخن از زرد و بعون
او عسر القبول و الترک و مزاج هوا گرم و تر است بدلیل بعون او خفیفه و لطیف و قبول اشکال و ترک آنها
و مزاج آتش گرم و خشک است بدلیل حرارت محسوسه بالفعل از زرد و بعون او غیر قابل اشکال صنوبری را
بسهولت و غیر قابل اشکال دیگر را بسهولت پس مزاج را تعریف نمائید ج مزاج بکسر میم کیفیت متشابهه
در اجزاء مرکب است از برای ممتزج که یافت شده باشد از تصغر اجزاء ارکان بعد از شکستن
سورت کیفیت دیگر و انتهای فعل و انفعال مابین آنها پس اقسام امزجه را عقلا تعداد کنید ج
امزجه بحسب قسمت عقلیه سه قسمند معتدل حقیقی معتدل فرضی خارج از اعتدال فرضی اما اول

پس او



پس او یافت نمیشود اصلا زیرا که وجود او منوط است برتساوی مقادیر متضاده از کیفیات در مزاج
و این هم ممتنع است بجهت تفرق اضداد بواسطه تمایل هر یک از آنها بسوی ضد خود و اما قسم دوم پس او
هشت وجه است اول معتدل نوعی بالقیاس الی الخارج دوم معتدل نوعی بالقیاس الی الداخل سوم معتدل
صنفی بالقیاس الی الخارج چهارم معتدل صنفی بالقیاس الی الداخل پنجم معتدل شخصی بالقیاس الی الخارج
ششم معتدل شخصی بالقیاس الی الخارج هفتم معتدل عضوی بالقیاس الی الخارج هشتم معتدل عضوی بالقیاس
الی الداخل و از این جدول مشاهده هر وجهی از اوجه مذکوره معلوم میگردد و اما القسم الثالث

| اول | دوم | سوم | چهارم |
|---|---|---|---|
| مثل مزاج انسان نسبت بسائر حیوانات | مثل مزاج شخص از انسان نوع انسان چون سر | مثل مزاج شکم از انسان چهارم قسم خراب باشد | مثل مزاج شخص از سکنه اقلیم ربع |
| پنجم مثل مزاج زید از بدن خودش | ششم مثل مزاج شخص در سن و قوت | هفتم مثل مزاج هر عضوی از برای خودش | هشتم مثل مزاج هر عضو از اعضاء شخص و قوت است |

پس او بنج هشت وجه است لکن نابر مشهور زیرا که تن مزاج
یا حار است از ماء نبیذ یا ابرد و یا رطب است از او یا
یابس و یا حار و رطب است از او یا حار
و رطب است یا ابرد و یابس میباشد ش
نمود و انواع او را شمرده و مزاج هر نوعی را مع الد
رییس و یا ابرد
تعریف خلط را
لیل تعیین کرده
باعلل چهارگانه او و طبیعی و غیر طبیعی بودنش و امتیاز مابین هر ه را مفصلا ذکر نمائید ج خلط جسم رطب
سیالی است که مستحیل میشود پس او غذا او دگا و انواع او چهار است و عبر الشیخ بائع جنس
اول خون و مزاج او گرم و تر است بدلیل تولد او از اغذیه جاده رطبه و غلبه او در اوقات

حار و رطبه چون فصل بهار و در اسنان حار رطبه چون سن نمو و تولید او علل حار رطبه چون
حمای مطبقه و غیرها و اندفاع رو با شیاء باردهٔ یابسه از قبیل طبیخ جاورس و عدس و باقلا و
حماض و غیرها و تناول کردن گوشت بز و گوشت گاو و علت مادیه آن خون اغذیهٔ معتدلهٔ
و اشربه فاضل است چون زردهٔ تخم مرغ و کباب گوشت گوسفند و شربت قند و امثال اینها و علت
صوریه او نضج فاضل و علت غائیه او تغذیه بدن و تسخین و ترطیب اوست اما خون طبیعی پس
طعم او نسبت بسائر اخلاط شیرین است و رنگ او سرخ و معتدل القوام و بوی بد از برای او نیست
و اما غیر طبیعی از آن خون پس مخالف است طبیعی را در ما ذکر و طبیعی مصلح بدن و غیر طبیعی مفسد او
میباشد لهذا هر یک از آن خون ممتاز است از دیگری و هم صفرا او رو گرم و خشک است بدلیل
تولد او از اغذیه حار یابسه و غلبه او در اوقات حار یابسه چون فصل تابستان و در اسنان
حار یابسه چون جوانان و تولید او علل حار یابسه چون حمای محرقه و غیرها و اندفاع او با شیاء
باردهٔ رطبه از قبیل تناول نمودن ماهو و چغندر و هندوانه و گوشت مرغ آبی و ماهی تازه و امثال اینها
و علت مادیه آن صفرا مطلق غذاهای لطیف گرم و شیرین و چرب و تند میباشد و علت فاعلیه
صفرای طبیعیه حرارت معتدله و علت صوریه او نضج فاضل و رنگ او زرد زعفرانی است و کف
خون طبیعی میباشد و علت غائیه او تغذیه اعضائی است که غالب در غذای آنها صفرا است

چون مرار



چون مرار او ریه و تلطیف دم است بجهت سهولت او در مجاری ضیقه و گردیدن رو امعا را
تا اینکه اساس شهوت اصتباح بسوی دفع فضله و غیر طبیعیه از آن صفرا مخالف است طبیعی را در علة
فاعلیه و علة صوریه و علة غائیه بجهت افراط حرارت و تجاوز نضج رو بسوی افراط و حاصل نشدن
غایات مذکوره در طبیعت از رو داو چهارم است اول مرة الصفرا دوم مرة محتیه سوم
کراثیه یعنی زنگ کندناست چهارم زنجاریه سوم از اخلاط بلغم است و او سرد و تر است
بدلیل تولد او از اشیاء باردهٔ رطبه چون آب و هندوانه و امثال اینها و غلبه او در اوقات باردهٔ رطبه
مانند فصل شتا و در اسنان باردهٔ رطبه چون سن شیخوخة و تولید او علل باردهٔ رطبه چون حمای مواظبه
و لثقه و اندفاع او با شیاء حار یابسه مثل خوردن پیاز و سیر و گوشت کنجشک و امثال اینها
و علة مادیه او اغذیه غلیظه باردهٔ رطبه است چون گوشت ماهی تازه و مرغ آبی و امثال اینها و علة
فاعلیه او حرارت قاصره و علة صوریه او نضج قاصر و علة غائیه او ترطیب بدن و غذای آماده
او و تسلیس حرکات مفاصل و تغذیه اعضائیکه لازم است در غذاء آنها قطعی از بلغم مانند
دماغ و غیر طبیعی از آن بلغم از جهت طعم چهار است در نزد بعض و از ایشان است شیخ ده
و پنج است باضافه بلغم حلو در نزد بعض دیگر و از ایشان است محمود بن محمد چغمینی ده
اول مالح دوم حامض سوم عفص چهارم مسیخ و از جهت قوام نیز چهار است مائی

و زجاجی و مخاطی و جصی و اما خام پس ازو نوعیست از مخاطی و بلغم طبیعی غریب الاستحالة
و غیر طبیعی بعید الاستحالة است بسوی دم و طبیعی حلو و غیر طبیعی غیر حلو است تنبیه ۸
یخفی آنچه بلغم الحلو الذی لیس بطبیعی هذا هو المسیخ عند القوم
فعدّ المسیخ و الحلو علی حدّهما غیر جائز چهارم سوداء است و آن
ج او سرد و خشک است بدلیل تولد او از اغذیه غلیظه قلیل الرطوبت چون گوشت آهو نمک سود
و بادنجان و قدید و غیره و غلبه او در اوقات بارده مانند خریف و در اسنان بارده یابسه مثل سن
کهولة و تولید او علل بارده یابسه چون ربع دائر و ربع لازمه و غیر اینها و اندفاع او بشیاء حاره
رطبه و علة مادیه او اغذیه بارده یابسه است غالبا و حاره است نادرا و علة فاعلیه او
در طبیعی حرارة معتدله و در محترقه حرارة مجاوزة از حد اعتدال است و علة صوریه او در طبیعی
ثقل یابس است و لکن در محترقه بر سبیل مادیت و احتراق میباشد و علة غائیه او تغذیه
اعضائی است که لازم است در غذای آنها قسطی از سوداء مثل عظام و غضاریف و اربطه و شد
ید و تکثیف و تقویه مثلید خون را و شیخ ره اولی را ضرورت و ثانی را منفعت قائل شده است
و نیز تلیین و تنویر مینماید شهوة طعام را سوداء طبیعیه مخالف است غیر طبیعیه را در علل اربع فی کیفیة
تولد الاخلاط س کیفیة تولد اخلاط را شرح دهید ج بدانکه غذاء وارد بر معدة پس از انهضام



بواسطه حرارت محیطه باو از معده و کبد و طحال و ثرب و قلب مستحیل میگردد بجوهر سیالی که شبیه است
در بیاض و ملاست بکشک آب غلیظ که او را بلغت سریانیه کیلوس نامیده اند و ذهب الیه الجمهور قال
ابن الاثیر و فی النهایة الکیموس فی عبارت الاطباء هو الطعام اذا انهضم فی المعدة قبل ان ینصرف
عنها و یصیر دما و یسمونه ایضا الکیلوس و هذا غلط و همچنین رفته است صاحب انوار ناصری بسوی عکس مشهور
در کیلوس و کیموس و بعد از آن منجذب میگردد صاف و لطیف او از معده و امعاء پس مندفع میشود از طریق
عروق ماساریقا یا ماساریقین که بعضی شعریه و بعضی عروق متصله بامعاء را جذابه اطلاق نموده اند تعبیر کرده اند
که عبارت باشند از عروق صغار دقاق که صلاب متصله بامعاء یا همه آنها علی ای شیخ و باقر معده سوی
باب الکبد و ثقل او که غائط و فضله مضم اول باشد از مسلک انتقال معده که مسمی بهبواب است بسوی معی
اثنا عشری و از او ثر امعاء مندفع میگردد و او یعنی باب الکبد و ریدیست ثابت از جانب مقعر کبد
پس از آن نفوذ مینماید در فروع داخله باب که ملاقات کرده اند فوهات اصول ورید اجوف را در جوف
کبد و در آنجا بسبب حرارت کبد منطبخ گشته اخلاط اربعه که کیموس باشد تولد میگردند باین ترتیب که فر
موده اند فیحصل منه شیء کالرغوة و شیء کالرسوب و قد یکون معها شیء محترق ان افرط الطبخ و شیء فج
ان قصی الطبخ فالرغوة هی الصفراء الطبیعیة و الرسوب هی السوداء الطبیعیة و الشیء
المحترق لطیفه صفراء غیر طبیعیة و الفج هو البلغم و اما المصفی من هذه الجملة هو الدم اقول قولهم

وقد يكون معها شيء محترق ان افراط الطبخ لا يخلو هذا من وجهين فاذا اما ان تكون الحرارة المفرطة مشتعلة
في جميع اجزاء الكبد واما ان تكون في بعضها دون بعض واما بناء على الاول فيورد عليهم بانه لا يوجد
ح رغوة ولا رسوب ولا شيء فح ايضا ولا المصفى من الجملة نضج بل يحصل شيء محترق فقط وهو كثيفة
السوداء غير طبيعية ولطيفة الصفراء الغير الطبيعية اما الاول فلان الصفراء الطبيعية وسببها
الفاعلي هو الحرارة المعتدلة لا المفرطة واما الثاني فلان السوداء الطبيعية وسببها الفاعلي
هي الحرارة المعتدلة ايضا دون غيرها واما الثالث فلان البلغم وسببه الفاعلي هو الحرارة
قاصرة لا غير واما الرابع فلان الدم وسببه الفاعلي هو الحرارة المعتدلة دون المفرطة واما
بناء على الثاني فلا ريب في حصول الشيء المحترق في ذلك البعض من اجزاء الكبد الذي اشتعلت فيه
الحرارة المفرطة ولكن بعضها الاخر واما ان تكون الحرارة الفاعلة فيما استقر فيه من الكيموس معتدلة
واما ان تكون قاصرة واما المفرطة فداخلة في الوجه الاول فعلى الاول يصح قولهم فيحصل منه
شيء كالرغوة وشيء كالرسوب والمصفى من هذه الجملة اه فان سبب جميعها الفاعلي هي
الحرارة المعتدلة لا غيرها بخلاف الفج لان سببه الفاعلي هي الحرارة المعتدلة لا غيرها بخلاف
الفج لان سببه الفاعلي الحرارة القاصرة فعدم حصوله معها ظاهر وعلى الثاني يورد عليهم بعدم
حصول رغوة والرسوب والمصفى نضجا اذ سببه الفاعلي على ما هو الحرارة المعتدلة لا

القاصرة



القاصرة بخلاف الفج فان سببه الفاعلي على ما ذكر الحرارة القاصرة ويعتبر الوجهان في قولهم
وشيء فج ان قصر الطبخ ايضا اعلم انه وقد اجاب بعض واصحابنا عن هذا الاعتراض بقوله قد تستولي
الحرارة المفرطة على الكبد لتناول الاغذية الحارة وهذه الحرارة بالنسبة الى الاجزاء البلغمية تكون معتدلة
فعلى هذا تحيلها الى دم الذي يكون له الرسوب وايضا تلك الحرارة لكونها حارة يابسة تفعل في الاجزاء
الدموية وتصيرها صفراء وفي الاجزاء الصفراوية والسوداوية وتجعلها صفراء وسوداء غير
طبيعيتين فلهذا يحصل لكم دم طبيعي وسوداء وصفراء غير طبيعيتين من غير البلغم اقول يرد عليه
من وجهين الاول ان القوم قد ذهبوا الى ان الحرارة المعتدلة فعلها بالنسبة الى البلغم
يكون قاصرا لكونه غليظا ولكنهم لم يذهبوا الى ان الحرارة المفرطة فعلها بالنسبة اليه على الاعتدال
فعلى هذا يلزم الاستدلال باثبات المدعى والثاني ان الحرارة التي دونه عن الاغذية التي هي
الغريبة وفعلها في الجسم الرطب حداث العفونة والخلط المتعفن لا يقبل الانهضام والنضج
اصلا ولا ينتفع به البدن وبعد ز تولد اخلاط مزبوره حادث ميشود بانها مائية فضلية كه ز اخلاط منفصل
شده با مقدار زرفون صالح از براى تغذيه كليتين از طريق تجويف نازك بسوى انها منجذب ميكردد
وبيش از تغذى كليتين باقى رو بتوسط بر نجيين در عنق مثانه وزرانجا بسوى احليل مندفع ميشود
واين بولرا فضله مضم ثاني كفته اند پس هر يك از سوداء وصفراء در كبد منقسم ميشود بدو قسم

و از هر کدام قسمتی اما سودا پس بجهت تسدید و تکثیف و تقویت دم و تغذیه عظام و غضاریف و ربط
و اما صفراء پس بجهت ترقیق و تنفیذ دم در مجاری ضیقه و تغذیه رئیه با همه ضون و بلغم بورید صوف
که طالع است از جانب محدب کبد نافذ میگردد و بعد از آن از او رده شعبه از او بسوی صداول و
از انها در سواقی که بعضی رواهش هم گفته اند و از سواقی در روافع و از روافع در عروق لیفیه شعریه
که در رئه لاتینیه لنیفاتیکیه و لینفاویه تعبیر نموده اند و از انها باعضاء بر سبیل رشح واصل میشود
و فضله حاصله از اخلاط در عروق فضله مهضم ثالث است که دفع میگردد بتحلل غیر محسوس اما فضله مهضم
رابع که در اعضاء میباشد پس او بعرق و وسخ و مخاط و غیر انها مندفع میشود اما قسمت دیگر از
صفراء پس بتوسط شعبه از شعب فروع خمسه باب از جانب محدب کبد بسوی مرارة منجذب و بعد از
تغذی او بجهة غسل ثفل و لذع معی و عضله مقعده از برای احساس بدفع براز در معی
قولون متصل بآن مرارة و از او بسائر امعاء منصب میگردد و قسمت دیگر از کرداء هم در تجویف
ورید یکه قسم ثانی از شش قسمت که از اقسام ثمانیه طرف طالع باب است و مسمی بورید طحالی
یا عرق اسپلنقه میباشد بجانب طحال مجذوب و قبل از وصول باو اصفی آن از تجاویف
شعب ورید مزبور در جرم مسمی بانقراس نافذ و غلیظ او در طحال ذاهب گشته و پس از اغتذاء او از
جهة تنویر شهوة طعام از جوف عرق غائص بفم معدة ریخته با براز دفع میشود فائده

قد



فائده قد علم ان العضو فی البدن یکون فی اربعة مواضع منه علی رای جمهور و منهم الشیخ
و لکن بعضهم یری انه فی ثلاثة منها و منهم علی ابن العباس المجوسی مؤلف کامل الصناعة
حیث قال و اما الانهضام فاصنافه ثلاثة احدها الانهضام الذی یکون فی المعدة و هو
کون الغذاء کیلوس و یقال له الهضم الاول و الثانی الانهضام الذی یکون فی الکبد و هو تولد
الدم من عصارة الغذاء و یقال له الهضم الثانی و الثالث الانهضام الذی یکون فی الاعضاء
و هو استحالة الدم الی طبیعة العضو و یقال له الهضم الثالث و کل واحد من اصناف الانهضام
یتم باربع قوی و هی الجاذبة و الماسکة و الهاضمة و الدافعة فاما الانهضام و هو الذی یکون
فی المعدة فیقال له الاستمراء فی ماهیة الاعضاء و حدها العام و بیان
المفردة و المرکبة و الرئیسة و المرئوسة و غیرها منها من تعریف
عضو را بنحویکه جامع مفرد و مرکب بود و اقسام او را شمرده با تعیین اعضاء رئیسه و خادمه
رئیسه و مرئوسه و نقیض این ثلاثه تحریر در ریدج اما العضو کقفد او چیزیکه بفارسی اندام
نامیده اند پس او بنا بر تعریف بعضی و منهم محمد یوسف الطبیب جزء کثیف غیر سیال
بدنی است و ظاهر این تعریف موافق است مذهب کسانی را که قائلند بر عضویه شعر و
ظفر و لکن بنا بر مذهب دیگران تعریف غیر مانع است از دخول اغیار زیرا که شعر و ظفر فضلات

مضم رابع اند رزبرا ان نهار در ترد ایشان عضو یتی تصور نشده است ولا یصح ان یقال ان النبت
فی الشعر والظفر نوع من السیلان واتصاف الجزء بغیر سیال یخرجهما من الحد لانا نقول فی الجواب ان کان
الامر کذالک فلنا القول بکون النمو نوعا منه ایضا فعلی هذا یلزم ان یکون العضو نامیا وجیا ان تعریفه
لنفسه لانه غیر وسیال وان قلت ان الحد یکون جامعا ومانعا ایضا اما الجمع فلاشتماله علی الجنس
وهو لفظ الاجزاء والذی یجمع جمیع افراد الجزء من الکثیف والطیف من الشعر والظفر وغیرهما من الفضلات
لانها لیست باجزاء اذ الجزء ما ینتفی الکل بانتفائه وما یترکب منه ومن الکل ولا یکون الشعر وغیره کذالک
فالاول کاللحم والعظم والخلط وغیرها من اجزاء الانسان وسائر المواليد والثانی کالارواح واما المنع فلاشتماله
علی فصل وهو البدنی یخرج اجزاء المواليد سوی الحیوان الذی هو انسان منها وعلی الفصلین الاخرین وهما
وهما الکثیف وغیر سیال فیخرج الارواح بالاول والاخلاط بالثانی اما اخراجها فلکونها اجزاء
دون الاعضاء والنسبة بینهما من العموم والخصوص مطلق لصدق کل من جانب واحد عن الجزء
فقد قیل فی الجواب ان الجزء علی ما قلتم هو ان الکل ینتفی بانتفائه فعلی هذا یلزم ان لا یکون الشعر
والظفر خارجین عن الحد اذ الجزء کالاصبع الواحدة مثلا لا ینتفی البدن بانتفائها هکذا الشعر والظفر
والروح والخلط لان البدن یبقی بعد زوال کل منها عنه فلابد لکم من احد من القولین القول بکونها
کل اعضاء والقول کلها فضلات فعلی الاول یدخل الشعر والظفر فی الحد وعلی الثانی یخرج العضو عنه

فاذا طوبق



فاذا طوبق معا کان القول بالاول اولی من القول بالثانی لذهاب بعضهم الیه حین الاول اقرب تحقیق
الحق علی نظر القاصر وفکر الفاتر وهو ان الکل ای البدن ینتفی بانتفاء الجزء بلا ریب ولکن الانتفاء
نوعان فان الکل اما ان ینتفی حین انتفی الجزء من غیر مهلة عرفیة واما ان ینتفی بعد انتفاء الجزء
بمهلة طویلة عرفیة اما الاول فلا یحصل الا عند انتفاء الاجزاء الاسطقسیة واما الثانی
فیتاتی وراء انتفاء روح او الخلط ونبت الجسد فی القبر وایضا ینتفی بانتفاء بعض من الاعضاء
مفردة کالعظم والحم وغیرهما اذ البدن یکون مرکبا منها ومن الاجزاء له فلما انتفی جزء من تلک الا
جزاء بتمامه ینتفی البدن البتة او من الاعضاء المرکبة الرئیسة کالدماغ والقلب ونحوهما بخلاف الاصبع
وامثالها لعدم کونه مما ذکر ولان الکل لا ینعدم بانعدام شیء قلیل من اجزائه کعدم انعدام
السکنجبین مثلا بانعدام مثقالین من الخل والسکر وبنا بر تعریف دیگر چون شیخ وغیره صبیت
متولد از اول مزاج اخلاط اعم ز انکه آن تولد بواسطه باشد یا بلا واسطه چو مرچون اعضاء مفرده
واولی مانند اعضاء مرکبه میباشد ولو قال منافق ان الشعر والظفر ایضا یکونان متولدین من الاول
مزاج الاخلاط فلابد من کونهما داخلین فی التعریف فنقول لیس الامر کذالک کما ندعوکانا متولدین
منه علی قوله لکانا عضوا والعضو علی ما مر هو الجزء للبدن والجزء ما ینتفی بانتفاء الکل فالشعر والا
ظفر لیسا بعضو کما نهما لا ینتفی بانتفائهما البدن وجمع اعضاء بر چهار قسم یکی مفرده

و دیگری مرکبه که بعضی را ولیرا بسیطه و متشابهة الاجزاء و ثانیرا آلیه تعبیر کرده اند بجهة
بودن آنها آلات از برای نفس در اتمام حرکات و افعال و آن نفس قوة حیوانیه حاله در روح
حیوانی و اعضاء مفردة هر نوعند منویه و دمویه و اما المنویه که اصلیه هم گفته اند
پس آنها عضام و غضاریف و اربطه و اعصاب و اوتار و اغشیه و شرائین و اورده میباشند
و بعضی تخصیص داده اند اصلیه را بعظام و اعصاب و عروق و اما الدمویه پس آنها شحم و لحم
و سمین میباشند کذا قال صاحب الاسباب و الشاه ارزانی و اما بنا بر رأی شیخ و ابی سهل
و غیرهما پس جایز است بودن سمین از اعضاء آلیه یا منویه باعتبار بودن او از دم شبیه بمنی در
طبیعة چنانچه تصریح کرده است باین مطلب ابن سینا در حاشیه خود بر قانون در تعلیم خامس از فن اول از کتاب اول
از قانون آن اما اعضاء مرکبه پس بعضی از آنها را مانند رئة و قلب و حجاب صدر و عضلات و بآلات
تنفس و بعضی را چون معدة و کبد و طحال بآلات غذاء و بعضی را چون بآلات نفس تخصیص داده اند مثل
امعاء و کلیتین و مثانه و قضیب و فم رحم و مقعدة و انثیان و اجلیل را بآلات تناسل مختص نموده اند و بعضی
از ایشان همه اعضاء را باعتبار مبدء تکون آنها بسه قسم تقسیم نموده اند و از آن اشخاص است شیخ رئیس
زیرا که یا مخلوقند از منی فقط و یا از دم بتنهائی و یا از هر دو اما الاول و هو منی پس اعضاء مفرده که
میباشند و سوی اعضاء مرکبه اند و بعضی دیگران اعضا را بتمامها تقسیم نموده اند بر رئیسه و غیر رئیسه

اما الاعضاء



و اما الاعضاء الرئیسه و المبادی پس آنها اعضاء مرکبه هستند که بنا بر تعبیر شیخ رئیس مبدء اند از برای قوای اولی
در بدن که اصطباح در روح شخص بآنها در بقاء خود یا در بقاء نوع و قوای اولی عبارتند از قوة حیوانیه
و قوة نفسانیه و قوة طبیعیه که زود است می آیند بخلاف قوای ثانوی کالسمع و الشم و الابصار زیرا که
نیست حاجت از برای شخص بسوی آنها در بقائین مذکورین اما رئیسه که بقاء شخص محتاج است بسوی او پس
سه اعضاء است و این در وقتیست که قائل شویم در مبدئیة کبد از برای قوة تغذیه کما ذهب الیه الشیخ در الاشارات
اند بعضی بسوی فیضان قوة مذکوره بنا بر اعضاء از واهب الصور پس بنا بر این کبد مثلثی است اول قلب
و او مبدء است از برای اولین قوة که از قوای اولی مذکوره و معلم اول یعنی ارسطاطالیس تلمیذ افلاطون رو را
اصل اول قائل شده است زیرا که تکون او مقدم است بر دماغ و کبد بجهت افتقار آنها بسوی قلب در اعطاء
قوة حسی و حرکتیه و تغذیه بعد از قبول قوة حیوانی را از آن قلب و هم دماغ و او مبدء است
از برای دومین قوة مذکوره سوم کبد و او مبدء است از برای سومین قوة از آن قوی و لکن نه مطلقا بلکه
مراد قوة نامیه و قوة نامیه از آن طبیعیه است و اما رئیسه اخری پس او منشأ است بآن قوی ثلث
و مبدء اند از برای قوة مولده از آن طبیعیه چه در مرد و چه در زن باین معنی که حصلة از آن قوة در انثیین
و الدین و مغیرة اولی آن مبدء او چون قوة مصورة انثیان مادر است و اما الاعضاء الغیر الرئیسه
پس آنها سه نوعند زیرا که یا منتفی میشوند در بعض اعضاء مبدئیة بدون اعانة یا هر دو بدون قبول و یا هر

جمیعاً لهذا اولیرا خادمه رئیسه و دیگری مرؤسه و سومیرا غیر رئیسه و غیر خادمه رئیسه و غیر مرؤسه
تعبیر کرده اند اما اسکا اعضاء الخادمة پس انها هر قسمند مهیئة و موذیة و شیخ رئیس خدمت او میرا منفعة
و دیگری را علی اطلاق خدمت قسمة کرده است پس خادم مهیئ قلب مثل ریه و کبد و معده و اعضاء مولدة منی
و خادم و مؤدی آنها چون شرائین و اعصاب و اورده و اصلیل و عروق ما بین او و ما بین یا رگهای ما بین انها
و حبل جاری در شکم بحر العواهر و اما اسکا اعضاء المرؤسه پس انها مثل کلیه و معده و طحال و رئه و لحم حسن است
تنبیه قال حسن بن محمد بن علی کاسترابادی شارح القانونچه ان المعدة و الرئة خادمتان مهیئتان
للکبد و القلب فعدهما من الاعضاء المرؤسة الا خادمة غیر مستقیم اقول هذا القول لیس بسدید
لا ضیر فی اطلاق المرؤس علی ما یکون مرؤساً بالنسبة الی غیره و خادماً الی الآخر و نحو ذلک لانه
الا تری ان الکبد مثلاً تکون خادمة مهیئة بالنسبة الی الدماغ و عضواً رئیساً الی الآخر مع
ذلک عدّها من الاعضاء الرئیسة الا خادمة و اما اعضائیکه نفیضند زیرا رئیسه و
خادمه رئیسه و مرؤسه پس انها مثل عضام و عضائیند و دارای قوة غریزیه اند و جاری نمیشود
بسوی انها قوتی از عضو رئیس فی حقیقة الروح و تعریفه و ذکر اقسامه و بیان کل واحد منها پس روح
چیزیست و مردم اطباء از آن کدام است و اقسام او چند است هر یکی علیحده مذکور دارد
ید ج روح بر وزن فعل در لغة علی ما فی الکنز بمعنی جان و زندگانی و رحمة و قرآن



کریم و عیسی و جبرئیل است و عزیزا گفته اند روح نوعی از فرشتگانند که انها را فرشتگان
دیگر نمی بینند مگر در شب قدر کما فی الکشاف و گفته اند روح فرشته ایست بغایت عظیم که
مقدار چند از صفوف ملائکه باشد فلهذا قالوا ان الناس عشرة و الجن و الجن عشرة الملائکة و الملائکة
عشرة الروح انتهی روح یکی بمعنی نفس که جسد مونث و ذات و بمعنی بهجت و جسم و نفس ناطقه باشد
که قوی تر قلب و تجارد موی او باشد مذکر است و در نزد فلاسفه روح عبارة است از نفس
ناطقه و لکن در اصطلاح اطباء آن جوهر لطیف تجاریست که متولد میشود از لطافت دم با
اخلاط و از این جهة است قوة او در وقت تناول غذاء و ضعف او در زمان قلة او و اکثر
اطباء مثل جالینوس و ابی سهل و غیرهما رفته اند بسوی تکون ان روح از هواء مستنشق بدلیل
اینکه اگر کسی امساک نفس نماید در مدتی هلاک خواهد شد و سبب این هلاکت نیست مگر انعدام
روح بجهت انعدام ماده ان روح که هوا باشد و جواب داده اند از رد باینکه مزاج روح میباشد در شدة حرارة
پس زمانیکه منع شود از او هوائیکه نسبت باو بارد است حاصل میشود زیرا او احتراق مزاجیکه موجب احتراق
آن روح و اهلاک صاحب آن روح میگردد پس بنا بر این هلاکت بواسطه انتفاء مصلح است نه انتفاء
مدد قاله النفیس ره و هواء مبدرق است از برای روح مانند آب در بدرقه غذا و تنفیذ روح بسوی اعضاء
و ارواح در نزد اطباء سه صنفند حیوانی و نفسانی و طبیعی اما الاول پس او مانند قوه حیوانیه

سالفة تولد میشود در قلب و منبثث میکردد در زرد در شرایین بسوی اعضاء و حامل است امر آن قوه را
از معدن ضوء بجانب مقصد رو و اما الثانی پس او منبعث میکردد در زرماخ و حمل مینماید قوه نفسانیرا
الی ذکر و نفوذ میکند در اعصاب بسوی اعضاء مذکوره و اما الثالث پس او بعد از تکون آن در کبد
و حمل قوه طبیعیه از زرد و زراجوف عروق غیر ضوارب در جمیع بدن جاری میکردد و باید دانست
که قیام قوای مذکوره بر آن ارواح بر سبیل تلازم است زیرا که روح را چون ماده و قوه را چون صورت
یا کیفیت آن قائمند شمرده اند و علی ما فی المجمع ظاهر کلام غزالی در کتاب ربعین آنستکه ارواح یکی است
و مبدء آنهم قلب است و تعبیر کرده است از زرد ارواح بروح جسمانی فی تعریف قوی و تحریر احتمالها

**ثم انواعها** ثم قوه را تعریف نموده با اجناس و انواع او و تحریر در ریدج بدانکه قوه در لغت بمعنی زور
است و لکن در اصطلاح اطبا عبارت است از هیئتیکه در جسم حیوانی است که بواسطه آن هیئت ممکن است
از برای آن حیوان بجا آوردن فعل خود شرا بالذات و اجناس قوا بر حسب حصر عقلی سه است پس رعایت
تقدیم الاشرف فالاشرف میکنیم اول جنس قوه حیوانیه دوم جنس قوه طبیعیه سوم جنس قوه نفسانیه است
و نفیس ره تعبیر کرده است انحصار قوا را بر سه جنس بقول خود شرا لان فعلها اما ان یکون مع الشعور
اولا و الاول هو القوة النفسانیة و الثانی اما ان یکون مختصا بالحیوان اولا و الاول هو القوة
الحیوانیة و الثانی هو القوة الطبیعیة الا قوه حیوانیه پس او آنچنانه قوه ایست که در وقت حصولش در اعضاء

تهیه میکند



تهیه میکند آن اعضاء را از برای قبول قوای نفسانیه و طبیعیه و اختصاص دارد بحیوان و
فعل او با شعور نیست و مبهمانند مهیه بوده و اوست موجب حرکات خوف و غضب و فرح و بجهت انقباض و ا
انبساط طبیکه عارض میشود روح منسوب بسوی این قوه را کذا قال الشیخ ره و او بر روح نوح است بکی فاعله و دیگری
منفعله اما الاولی پس بواسطه آنستکه بجا میآورد بسط و قبض قلب و شرائین را از برای ترویح و اخراج
ابخره دخانیه و اما الثانیه پس قوتی است که افاده میکند انفعال را چنانچه دانسته شد از انقباض و انبساط
مذکورین و اما قوه طبیعیه یا شهوانیه پس او قوتی است که نمیباشد فعل او با شعور مختص نیست بحیوان و
اوست باعث بقاء مطلق بنا بر ظاهر تقسیم شیخ ره و بعضی دیگر بر قسمت مخدومه و خادمه و ابن ابی
صادق ره تقسیم نموده است قوا را بر سه قسم مخدومه تنها و خادمه و مخدومه و قال الاملی فی حاشیة
علی القانون فی الفصل الثانی من جملة التی هی من تعلیم السادس من الفن الاول من الکتاب الاول
منه و لو جعلها ای القوی الطبیعیة ثلاثة اقسام مخدومة فقط و خادمة فقط و مخدومة و خادمة
لکان احسن و هکذا فعل ابن ابی صادق و کانه لم یجعل کذالک لاندراج الثالث تحت الاولین
لان المخدومة اعم من کونها مخدومة علی الاطلاق او من وجه و کذا الخادمة اقول لیس الامر خارجا
لانه اذا فلم یجد الامرین ثابتا لا عدم جعلها ثلاثة اقسام و لا ملاحظتهم لاندراج
الاول فلا ندرجها ثلاثا و اما الثانی فلانه لم یلاحظه قطعا زیرا تصور ذالک بعد اختیاره الثلاثة ثم الدلیل علی جعلها

اق ما ثلاثة من وجوه الاول انه هو المعرف بجعل الشيخ ره تلك القوة قسمين خادمة ومخدومة
فلنا اتيان من كلامه ره المصرح به بقسم ثالث وهو القوة المخدومة والخادمة فنقول ان ذالك
قوله في القوى الطبيعية والمخدومة والغاذية تخدم النامية يعني مع كونها مخدومة والثاني ان عبارت
الشيخ هناك غير محصورة بالقسمين كما هو الظاهر منها حيث قال واما القوى الطبيعية فمنها خادمة ومنها
مخدومة فمفهومها هو ان بعض الاخر هو الخادمة والمخدومة والثالث تقييد الخادمة بالهرفة فغير مقيد
منها كما تشهد به القرينة الخارجية من كلام المتقدمين هو الخادمة والمخدومة تبصرة بدانكه قوه طبيعيه
مخدومه فقط يك جنس است واو منقسم بدو نوع ميشود مولده ومصوره واينها تصرف ميكنند در غذا از براى
بقاء نوع ومقصود از اين غذا ركبات اوليه كه اخلاط محموده باشند در مركبات ثانيه است وقسمند
فضول اخلاط مذمومه واين قسم مطلوب نيست وغير فضول دور وبها قسمت چنانچه زود است مبيان مدرقه
وقوه طبيعيه خادمه تنها نيز جنس واحد است ولكن بحسب نوع توزيع يافته است وآنها جاذبه وماسكه
وهاضمه ودافعه اند واعتبار يكونها مخدومه با النسبة الى الكيفيات الاول من الحرارة والبرودة
والرطوبة واليبوسة لعدم ذالك بالقياس الى غير ما من القوى وقوه نامية والمخدومة هم جنس مفرد
است كه بدو نوع قرار داده شده است غاذيه ونامية اما الغاذية پس خادمه است نسبت بنامية
ومولدة ومخدومة است با النسبة بشخص لذاته وهمچنين است نامية با القياس الى المولدة و

والشخص



والشخص وتصرف ميكنند در غذا از براى بقاء شخص يا كمال او ومراد غذاء بالقوة است كه اخلاط
ميباشد بالفعل كه عبارت باشد از غذائيكه كرديده است جزء از براى شيء ودور انسبت بان شيء
غذا گفته تفصيل لهما ما زبناه رعاية للمشهور اما قوة غاذية پس او قوتى است كه اصلاح ميكند غذا را
بصورت بهيه معتدل بجهت اخلاف ودبدل از ما يتحلل وبيرون رود شبهات بر اين تعريف باينكه با وجود
اخذ غذاء ومغتذى در آن تعريف مساوى است معرف كه غاذيه باشد در معرفت وجهالت در معرف
يعنى غذاء ومغتذى فرض ميشود معرفت معرف كه غاذيه باشد وبالعكس وحال انكه بايد معرف جلى ومعرف
اجلى باشد وجواب داده شده است از رد باينكه نميشناسد ان غاذيه را مگر خواص پس معلوم است غذاء ومغتذى
معروفند در نزد خواص وعوام لذا معرف ميباشد اجلى از معرف چنانچه فهميده ميشود ما ذكر از كلام
اعلى در حاشيه خودش بر قانون در تعريف قوه غاذيه حيث قال ورود رد على هذا التعريف بانه اخذ في تعريف
غاذية الغذاء والمغتذى وهما متساويتان في المعرفة والجهالة والغاذية لا تعرفها الا الخواص
ليس دعلى المورد والمجيب اما على المورد فلجعله الغذاء والمغتذى معرفا للغاذية مع انهما ليسا بشيء
من الحد والرسم لها المحصورين المعرف من احدهما واما على المجيب فلتقبله ما لا اصل له من غير التحقيق
فان التحقيق ان المعرف هو القوة التي تحيل الغذاء الخ لا الغذاء والمغتذى فالنسبة بينه وبين المعرف
اعنى الغاذية هو التساوى والذى يكون شرطا في المعرف مع كونه اجلى منه وكان المعرف متحدا تماما فائدة

تصور المعرف بکنهه و این قوه علی رای شیخ ره تمام میشود فعل او با فعال کیفیات ثلاثه اول تحصیل جوهر
غذاء بدل ما یتحلل غذاء بالقوة مذکوره باشد و هم آنرا که قرار دادن ما حصل باشد جزء از برای عضو سوم
تشبیه کرده اند جزء باشد شبیه بر آن عضو از هر جهت پس قوه مذبوره را باعتبار اول محصله و باعتبار
دوم ملزقه و ملصقه و باعتبار سوم مشبهه و مغیره نامیده میتوان گفت و بعضی قائل شده اند باینکه
قوه غاذیه بواسطه تعدد افعال میباشد متعدد و در ایشان است نفیسی چنانچه گفته است و حیث
کانت افعالها متعددة وجب ان یکون هذه القوة ایضا متعددة فالغاذیة عبارة عن مجموع تلک القوی
الثلاث التی هی المحصلة لجوهر البدن و الملصقة و المشبهة اقول الحق ان غاذیه قوه واحده
و هی المشبهة لا غیر الا انه یعبر عنها بما ذکر لاعتبارات عدیده مذکوره کما یشهد بذلک تعریف الغاذیه
پس هرگاه محتاج شود فعلی را افعال سابقه ظاهر میشود در بدن علتی اما بنا بر اختلال تحصیل پس عارض میگردد
ملاسی و اطروغیا که عبارتند از تعطل هضم عروقی و عدم تعدی بدن و در هزال رو بجهت نبودن غذاء
و بنا بر اختلال الزاق حاصل میشود استسقاء لحمی و بنا بر اختلال تشبیه طاری میگردد بهق و برص و مبدء
این قوه علی ما ذکر کبد و مصدر فعل رو در هر عضو از اعضا است سوای مثل عظام و غضاریف و اما قوه
نامیه پس رو قوه ایست که زیاد میکند در اقطار بحسب تناسب طبیعی بجهت اینکه برسد آن جسم تمام
نشو را بسبب غذائیکه داخل میگرداند قوه مذبوره در او و گفته اند فارج میشود از این تعریف سمن و درم

اما فروه



اما فروه سمن پس بجهت عدم ازدیاد رو در اقطار ثلثه زیرا که زیاد نمیگردد و مگر در عرض و عمق
جسم و اما فروه درم پس بجهت بنمودن رو است نیز در اقطار ثلاثه و نه بر تناسب طبیعی فقال الصحی
النفیس ره قد یعم ای السمن جمیع الاعضاء و حتی الراس و القدم فیزید فی الطول ایضا اقول لیس الاعتبار
بذالک الازدیاد فیه لکونه غیر محسوسة مما هو الظاهر لا ندرا بالتراء ان المهزول بالنسبة الی السمان
مع مساواتهم قبل السمن اطول منهم عند الانظار و این قوه هم از حیث مبدء او مصدر فعل چون
قوه غاذیه میباشد و فرق ما بین قوه غاذیه و قوه نامیه آنستکه وارد میگرداند غاذیه غذا را
در بدن یک مرتبه مساوی از برای چیزیکه از آن بدن تحلیل میرود چنانچه در وقوف شباب و ابتداء
او قریب از سن ساری و منتهای او تا سی و پنج ساری است و وجه تسمیه این سن بر وقوف بجهت وقوف
بدن است از حرکت ازدیاد و انتقاص و شباب بسبب اشتعال و قوه حراره است در آن سن
زیرا که شباب در لغة بمعنی افروختن آتش است و یا اینکه داخل مینماید آن غذا را کمتر از ما یتحلل
چون در سن ذبول که سن انحطاط باشد باظهور ضعف در قوه و سن شیخوخة نیز گفته اند و این
سن از شصت تا آخر عمر است و نامیده شده است بذبول بواسطه انحلال رطوبات غریزیه
و خروج طبیعت اعضاء از زیاده و نمو بسوی نقصان و اضمحلال در این سن و یکمرتبه هم وارد
میکند غذا را زیادتر از شیئی متحلل مثل در سن نمو که سن حداثة و سن صبی و سن فتیان

نیز قائل شده اند در روز اول عمر تا قریب بسی سال است و وجه تسمیه آن ظاهر است و قوه نامیه
وارد نمیکند غذا را در بدن مگر زیادتر از ما یتحلل و این ثابت است از او در سن نمو و لکن
منقطع میگردد در سایر اسنان و غاذیه دوام دارد حاجت بسوی آن بجهت عدم انقطاع فعل او
در جمیع اسنان و اما الفرق بینهما فی سن نمو فبینی دمیة الغاذیة و مخدومیة نامیه و اما قوه مولده
پس او بحسب مبدء و مصدر فعل بدو نوع است نوع الاول آنستکه تفصیل و تحصیل و تولید مینماید
جوهر منیرا از امتزاج بدن که عبارت باشد از مختلطات او اعنی اخلاط و رطوبات ثانیه چنانچه
ایضا لا گذشت در اعضاء رئیسه و قصد میکنیم آنچنانرا اعضائیکه حاصل شده است از ترکیب آنها بدن
پس این نوع مولده را بنا بر تعابیر مختلفه در فعل او قوه مفصله و قوه محصله و قوه مولده میتوان
قائل شد و مبدء او کما سبق انثیان والدین است و مصدر فعل او در امتزاج ابدان ایشان میباشد
و نوع ثانی آن است که جدا نماید قوی او در منی را پس ممتزج میکند آنها را ممتزج تا یکه بحسب هر عضو عضو
از بدن است زیرا که او نسبت بغاذیه مشبهه از حیث فعل مقدم است در بدن مولود لهذا
اسم مغیره اولی و غاذیه مذبوله را مغیره ثانیه اطلاق نموده اند این قوه را المغیره اولی تسمیه کرده اند
و این در وقتیست که متابعت نمائیم افراط را بجهت اینکه او در رفته است بسوی بودن منی مذکور
منشأ بجهة الامزاج بواسطه خروج او از جمیع بدن پس خارج از عضو شبیه باو است و از لحم و غیره همچنین
و مبدء او



و مبدء او چنانچه گذشته انثیان مادر و مصدر فعل آن رحم است و فهمیده شد از ما ذکر تعریف
قوه مولده که بمنزله جنس است از برای قوتین مذکورتین و اما قوه مصوره پس او چنانچه شیخ
الرئیس فرموده است قوتی است که صادر میشود از او باذن خالق خودش تخطیط اعضاء و تشکیلات و تجویفات
و ثقب و ملاسط و نشوزات و اوضاع و مشارکات و بالجمله افعال متعلقه او بنهایات و لکن از سطوح باطنی
رفته اند بسوی بودن او متشابهة الاجزاء زیرا که گفته اند منفصل میگردد از آنثیین فقط و هر جزء محوی از آن
مشارک است از برای کل در اسم و حد لهذا باید قائل شد بر اینکه او قوه ایستکه حاصل میسازد از برای
هر جزئی از آن منی مزاج خاصی را که مستعد میشود بسبب او از برای عضویه در از برای جزء دیگر مزاج خاص
دیگر را چون لحم و هلم جرا مقادیر آنها و این قوه نیز مانند مغیره اولی میباشد از حیث مبدء و مصدر فعل
و اما قوه جاذبه پس او آنچنانیست قوتی است در نزد ایشان که جذب میکند نافع از برای بدن را از
ادویه و اغذیه مطلقا یعنی چه دارای نفع ظاهر و باطنی و چه ظاهری فقط یا باطنی بتنهائی باشد یا ضرر باطنی
در نوع دوم و ضرر ظاهری در نوع سوم و منافات ندارد جذب با عدم تغذی بدن از ادویه و همچنین
جذب او اشیاء ضاره فی الحقیقت را زیرا که فعل آن علی ما تقدم منی غیر شعور است مثال اولی
چون اغذیه و ادویه نافعه حلوه مثال دوم مثل اغذیه و ادویه ضاره حلوه مثال سوم مانند
اغذیه و ادویه نافعه لتبعیه میباشد و لکن در بعضی اوقات زیرا که ممکن است در برخی

دیگر جاذبه معده امتناع کند از جذب بواسطه شبه آنها اقوی قولهم بکونها جاذبة للنافع
غیر وجید لانتفاضه بجذبها الفیون مع کونه ضارا بالطبع والامیة فی غیر المعتادین بها فی حالة
الشبع اللهم الا ان یقال ان ذالک الجذب بحسب صبیة مع النافع لا مزاحمة بها واما قوة ماسکة
پس او آنچنان قوتی است که نگاه میدارد نافع را در مقدار زمان تا اینکه تصرف کند در او قوی
محتاج الیها و مراد باقی قوای طبیعیه است و این در صورتی که شیء نافع غذا باشد والا تصرف نمیکند
در او و یا مگر سوء غاذیه و نامیه از آن قوی واما قوة هاضمه پس او در تر قوم قوتی است که احاله
میکند شیء مجذوب و ممسوک را بسوی قوام و مزاجیکه صالحند از برای فعل قوة مغیره از او و از برای
مستحیل آن شیء بسوی غذائیه بالفعل و مقصود ایشان از قوة مغیره مغیره اولی و مغیره ثانیه
است که عبارت باشند از مصلحه مزبوره را مغیره اولی هم قائل شده اند و یا اینکه همه اعضاء
یا بعض اعضاء بی نیاز نمیشوند و اما قوة دافعه پس او قوتی است که رفع میکند فضله آب و غذا را که
غیر صالح است از برای غذائیه مقدم و ال ینبغی هذا فعلها فی النافع ولیس مضادا فعلها فی
الفضول بان تحیلها این المزاج الی هذه الجهة ولیس ایضا مضادا ولیسهل سبیلها الی الدفاع عن
المحتبس فیه بدفع من الدافعة بترقیق قوامها ان کان المانع الغلظة او تغلیظه ان کان
نفع الرقة او تقطیعه ان کان المانع اللزوجة وهذا الفعل یسمی الانضاج یا اینکه همه اعضاء یا بعض

از آنها



از آنها و اما قوة دافعه فضله چهار قسمت اول اینکه ماده او صلاحیة داشته است از برای غذائیه
ولکن خود او ندارد چون غائط و عرق و بول و سخ که قوة دافعه دفع میکند آنها را از منافذ
معده از برای آنها و دوم آنکه ماده و فضله مرده غیر صالحند از برای تغذیه چون که دفع مینماید او را
در مدفع آن سوم آنکه یعنی ماده و فضله مرده صالحند از برای تغذیه ولکن همه اعضاء از فضله آن
مستغنی هستند و آن فضله دم زائد بر غذاء آن اعضاء میباشد که دفع میکند قوة دافعه او را بسوی بیضتین
و انثیین و پس از تغذیه آنها میگردد شیر و منی و هم الخادم الغاذیة ولا اعتبار بقول من قالوا ان البن
یتولد من دم الطمث لانه یلزم صیرورة عموم تولده من الحیوان الذی یلزم صدیم الطمث ولیس لذلک
اللهم الا ان یقال ان القول بما ذکر فی الانسان لا غیر چهارم آنکه ماده و فضله مرده صالحند از برای غذائیه
ولکن بعضی از اعضاء بی نیاز هستند از فضله غذا بواسطه کامل شدن غذاء آنها بخلاف بعض از اعضاء
دفع میکند دافعه فضله را بسوی عضو محتاج و نیز قوی اربع از حیث مبادی و مصادر افعال چون قوة
و قوة نامیه میباشند و ایضا گفته میشود در ماسکه و هاضمه چیزیکه گفته شد در جاذبه و اما قوة نفسانیه
پس او قوتی است که عطا میکند اعضاء را حس و حرکت و میباشد فعل او با شعور و آن جنسیت متوسط
و یا نوعیست همچنین نسبت بقوه مطلقه و قوة مدرکه و محرکه زیرا که او در سلسله ترتیب بمنزله جسم نامی
میباشد بالنسبة بجسم مطلق و حیوان مشتمل است بر جوهر نوع متوسط یا جوهر جنس مانند که عبارت باشند از

از هوا مستنشق مکیف بان رائحه بالمصاحب با اجزاء لطیفه بخار ائیه منفصله از زرائح و ادراکه
ذوقیه پس رو قوتی است موضوعه در جرم عصب ذوق در جرم لسان که حس مینماید طعوم را بواسطه نفوذ
رطوبت صادره از موارد لعاب و متکیفه بان طعوم و با مختلطه با اجزاء ذی الطعم در زبان و اما قوه مدرکه
لمسیه پس رو قوتی در جلد و لحم مفروش در تحت آن غالبا که درک میکند کیفیات ملموسات را از رطوبت و حرارت
و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاسة و صلابة و لین و اما قوه مدرکه باطنه یعنی موده در دماغ پس افراد
او پنج است بنابر مشهور ایضا اول حس مشترک دوم خیال سوم متصرفه چهارم وهم پنجم حافظه و عبر الشیخ
عن تلک القوی بالحیوانیة و محدثین کفی بالافعال النفسانیة الباطنیة اما حس مشترک که در لغت یونانیه بطاسیا نام
دارد پس رو قوتی است که درک میکند جمیع صور جزئیه محسوسه مدرکه بحواس ظاهره را بتوسط جداول خمسه آتیه از زرد
پس قوای ظاهریه زیرا که رو را تشبیه کرده اند بمنهلی که تشعب یافته است از آن جداول مثل آنکه درک کند
زید و ولد آن ذئب معین و شاة معینه را و جناحین که حس نموده باشد قوه ابصار و قال النفیسی و المراد بالصور
ههنا ما یمکن ادراکه بالحواس الظاهرة و بالمعانی ما هو کذلک الخارجة فی شرح الاشارات اما خیال
یا مصور یا مسکن و مبدء فعل آن بطن مقدم از اول دماغ است پس رو قوتی است که حفظ میکند صور محسوسات را
پس اجتماع و امساک مینماید آنها را بعد از غیبوبت از حواس ظاهر مثل آنکه حفظ و امساک نماید صور مدرکه
را بعد از غیبت آنها از نظر و این قوه را خزانه حس مشترک فرض نموده اند و مسکن و مصدر فعل آن آخر



قوه مدرکه و قوه محرکه چون اشتمال جنس بامر بر دیوان و شجر و سلسله ترتیب علی التصاعد و تنازل بدین نحو است
جنس عالی و جنس الاجناس کیفیة یا صورت نوع حاوی و جنس متوسط قوه جنس متوسط و نوع متوسط قوه نفس جنس
سافل و نوع متوسط هر یک را قوه مدرکه و قوه محرکه نوع سافل قوه مدرکه ظاهره و قوه مدرکه باطنه و قوه باعثه
و قوه فاعله اما قوه مدرکه ظاهره یعنی موجوده در ظاهر دماغ پس رو علی المشهور قوای خمس ظاهریه است و عبر الشیخ
عنها بالحیوانیة که آنها قوه ابصار و قوه سمع و قوه شم و قوه ذوق و قوه لمس میباشند و قوای مذکوره و احساس
خمس و حس عرضیه نیز اطلاق نموده اند فتکون الفاظ علیها لکن الافراد مع التنازل اما قوه مدرکه ابصاریه پس رو قوتی
است موضوع در تقاطع عصبتین یعنی عصبتین مجوفتین یا عصبتین نورتین و یا عصبتین البصر و موضع
مزبور مجمع النور تسمیه شود که حس میکند الوان و اضواء و اشکال را و اختلاف کرده اند در کیفیت ادراک بعضی
چون طبیعیان رفته اند بسوی نفوذ اشباح و انطباع صور مرئیات در قوه باصره و بعضی دیگر یعنی ریاضیین
و جمهور الحکماء قائل شده اند بخروج نور بانب مبصرات و اما قوه سمعیه پس رو قوتی است موضوعه در
عصبه سمع مفروشه بسطح انسی بر صماخ که حفره مستدیره در هر یک از اذنین که درک میکند اصوات
و الفاظ را بواسطه رسیدن تموج هوائی که ظاهر کننده صوت است بسوی موارد ادراک بسوی آن صماخ
و ملاقی با عصبه سمع و تموج ارواح هوائیه مذکوره و قرع تموج آن عصبه مزبوره را و اما قوه مدرکه
شمیه پس رو قوتی است موضوعه از زائدتین شبیه عصبیه که واقعند در مقدم دماغ و فعل آن ادراک رائحه است

از هوا

از بطن مقدم از آن دماغ است بجهت قرب و بحس مشترک تا اینکه آسان شود تادیه صور بسوی آن اما متصرفه
یا مفکره باعتبار رویا متخیله باعتبار دیگر پس روقوتی است که تصرف میکند در صور جزئیه محسوسه محفوظه انچنانچه
که در خیال است چون صور مذکوره و در معانی جزئیه قائمه بان صور که درک نموده است و اهمه چون محبت زید
بولد و عداوت ذئب نسبت بشاه بترکیب یا تفصیل مطلقا یعنی ترکیب بعض معانی با بعض صور باشد چون زید
بنا همین را و یا بعض معانی با بعض معانی باشد چون محبت زید و عداوت ذئب و یا بعض صور با بعض صور باشد
چون تخیل محبت و عداوت مذبوره تا با هم و یا تفصیل بعضی معانی از بعض صور باشد چون تفصیل آن محبت
از آن زید و یا بعض صور از بعض صور باشد چون تخیل آن زید بالاسی و یا بعض معانی از بعض معانی باشد
چون تخیل محبت مذبوره را سلب از عداوه مذکوره و موضع و مظهر فعل آن همه دماغ است بواسطه عمومیه تصرف
آن اما اینکه سلطنت رو در جزو اول از بطن اوسط دماغ میباشد اما دوم با تخیل پس رو قوتی است که درک
میکند از او معانیه جزئیه قائمه بصور را که خیال حفظ نموده است و ان معانی علی ما سبق اشیائیست که ممکن نیست
درک آنها بحواس ظاهره مانند محبت و عداوه و موافقه و مخالفه و غیرها و محل و مخزن آن جزو آخر از بطن
اوسط دماغ است اما حافظه یا ذاکره یا متذکره یا مسترجعه پس رو قوتی است که حفظ مینماید معانی
جزئیه مدرکه بوهم را زیرا که رو نسبت بوهم چون خیال است بالنسبه بحس مشترک باین معنی که خزانه
قوه دوم است و محل آن بطن آخر دماغ است تا اینکه نزدیک باشد بوهم تفریع قد استدل الواعلی

کون القوی



کون القوی فی تلک المواضع باختلاف افعالها عند آفتها تبصرة بتحقیق اختلاف شعبه است در عدد قوی
مذکوره در بین اطبا و طبیعیین زیرا که اطبا قائلند باتحاد خیال و حس مشترک و هم چنین باتحاد متصرفه
و وهم پس ایشان اثبات میکنند از برای هر بطنی قوه واحده را بدلیل عدم اختیار بسوی زائد و استدلال
مینمایند از آفت هر یک از آنها بر آفت محل او و طبیعیون را عنیند بر اینکه حفظ که فعل خیال و وهم است
غیر از ادراک و تصرف است که فعل حس مشترک و متصرفه باشد زیرا که قوه واحده صادر نمیگردد از او دو فعل واحد
لهذا لابد است از اینکه مبدء آنها مختلف و خود آنها مغایر باشند و اما قوه باعثه یا شوقیه پس از عبارة
است از جوهر قوه شهوانیه و غضبیه اما شهوانیه پس قوتی است باعثه بر تحریک بسوی چیزی که ادراک نموده است در خیال
یا وهم از ملائم یا نافع تا اینکه حاصل شود اتخاذ از او و این همان قوه شوقیه است لکن باعتبار بودن شوق
جلب نفع بشهوانیه مسمی شده است و اما غضبیه او قوتی است باعثه بر تحریک از برای دفع شیئی مضار مدرکه
در خیال و وهم تا اینکه حاصل شود خلاص از آن شیئی و آن حرکت باز جهت فرار از او است و یا از برای غلبه بر آن
است اینهم باعتبار بودن شوق بجانب دفع مضر بغضبیه تسمیه شده است و اما قوه فاعله پس رو قوتی
است مطیعه از برای باعثه که متحرک میسازد با مر آن اعضاء متحرکه و مفاصل را بواسطه نفوذ آن
در عصب و ناقض در عضل باین نحو که یکمرتبه قبض مینماید اوتار مؤلفه از عصب مذبور و ملاقیه
عضلات متصله بان اعضاء را لهذا منجذب میگردد عضل بسبب انجذاب اوتار و هم چنین اعضاء

متصله بجهت تشنج و اجتماع و رجوع عضله بسوی راس و تار چنانچه در زبان و یکمرتبه هم بسط میکند و این
عمل عکس عمل اول است لذا احتیاج به بیان نیست در تعریف فعل و ذکر صنفیه مفرد و مرکب پس فعل کدام است
و مقصود از مرکب و مفرد چه چیز است ج فعل عبارت است از تاثیر فاعل مادامیکه مباشر است و
میباشد غیر قار و آن فعل بر دو صنف است مفرد و مرکب و مراد از مفرد فعلیست که تمام شود بقوه واحده
چون جذب و امساک و هضم و دفع که تمام میشود جذب بقوه لیفیکه در معی و معده است و تمام میشود
امساک بقوه لیف مثوریکه در قعر معده است و تمام میشود هضم بهاضمه و فعل امساک در هضم غرض است از برای
فعل هاضمه نه اینکه دافع است در حقیقت هضم و تمام میشود دفع بقوه لیف عریض و مراد از مرکب
فعلیست که تمام شود بدو قوه یا بیشتر از دو از قوه شهوه طعام و تغذیه که تمام میشود از دو ریجاذبه
طبیعیه معدیه و دافعه از زراریه که در عضله زراریه است و تمام میشود شهوه طعام بقوه جاذبه
طبیعیه بقوه ساتره در فم معده و تمام میشود تغذیه بمجموع و ملصقه و مشابهه لکنه علی اعتبار ان مذکور فی
المقاله الثانیه فی التشریح و هی مبنیه علی ابواب الاول فی التشریح الاعضاء المفرده و هی
علی اثنی عشر بحثا بدانکه تشریح در لغت بمعنی اظهار شیئی و کشف اوست و در اصطلاح مشرحین
عبارت از تفتیش که اعضاء بدن و وضعها و شکلها آن اعضاء و تعلق و تناسب آنها بیکدیگر
و عادة و خدمت آنها با آن فن معلوم میشود اما اعضاء مفرده یا بسیطه پس آنها اعضائی هستند

که جزء



که جزء محسوس و ماخوذ از آنها مشارک است با کل در اسم و حد در حالتیکه باقیست بر صورت نوعیه خود و از این جهت
که شیخ میفرماید و لذلک تسمی متشابهة الاجزاء و از آنهاست عظم المبحث الاول فی تشریح العظم استخوان
عضویست منوی و غیر حساس و صلب بحدیکه مانع نیست انعطاف را و بجهت اساسیه آن از برای بدن و دعامه
او از برای حرکات کما قال الشیخ لانه اساس البدن و دعامة الحرکات و تقید العظم بغیر الحس لاخراج الاسنان
عند القائلین بکونها معایرة له فی الماهیة لانهم ذهبوا الی انها عضو عصبانی و اما غیرهم که جالینوس و الشیخ
و من تبعهما فقد ذهبوا الی انها عظام صلبة حیث قال فی القانون و لیس لشیئ من العظام صلابة الا
للاسنان انتهی و یکون المستثنی متصلا لا منقطعا و مجموع عظام بدن را که عبارت است از ارکیکیت متجاوز
دون به سه قسم فرض نموده اند اول که عظام راس است استخوانهای جمجمه و وجه میباشد و یا آن استخوان
عضویست صلب بحدیکه مانع نمیشود تثنیه آن و حرکت عظام فیه که استخوانهای ریه باشد سوم عظام اطراف که استخوان
نهای یدین و رجلین است اما اعداد عظام راس پس آنها بنا بر مذهب ایشان شصت و سه اند و فیه
شیئی کی تنزی هشت عظام قحف است باین معنی که در عظام جدار بدن است که در کتب قدیمه آنها را
بمنهای قحف نامیده اند صاحب ترجمه الشیخ و غیره و عبر علی ابن عباس مجوسی مؤلف کامل الصناعه
عن عظام جمجمه بالقحف و منه عظمیها الباقوف و بعضی بار قالی گفته اند یعنی بدری و یکی
عظم اکلیلی است که رو را عظم جبهی نیز گفته اند و هکذا صریح کلام الشیخ و در عظم صدغیست

که آنها را عظم تمپورالی و حجری نیز تعبیر کرده اند و ذهب الشیخ الی الاخیر و چون عظام بدن ان هر یک منقسم بدو قسم است
عالی و سافل و علا و بطن و پوست و ساق و مناکب و سخت است لهذا در اقشریه و سافل را حجریه ذکر کرده اند
و بعضی عظم زوج فرض نموده اند و یک عظم تفکه یونانیون در را قحدوده و بعضی از مشرحین متجددین در را
اقبتهای تلفظ نموده اند و یک عظم مخروطی که قلیلی در را بهمین معنی عظم اسفنودی نام نهاده اند و بعضی دیگر
قاعده و دندانه تسمیه کرده اند چون شیخ وغیره و بعضی از اشخاص مشارالیهم با زیلاوی متعرض ثلاثه یعنی
استخوان قاعده و دندانه و یک عظم غرابی که مصفاة و اسمور هم قائل شده اند انتهی عظام قحف و یک
عظم لامی یا سی که مانند دال قرانیت و لکن اکثر این استخوانرا بواسطه شدة التصاقش بفک علا مجمعه
از متعلقات دانسته اند باین معنی که عظام قحف را نه پاره قائل شده اند و ذهب ابن سینا و جمهور
التشریح فعلی هذا یوجد علی الذین لم یعدوه من متعلقاتها و لاحق الفک الاعلی و منهم صاحب تشریح
البشر ما در به پس رو منفقه بدو وجه است فک اعلی و فک اسفل اما فک اعلی یا فک صدغین پس بر زنده
است باین تفصیل که چهار پاره استخوانهای زنخ با دو جزء عظم انف و جزء عظم وجنتین و دو جزء عظم فک اعلی
که بعضی دو جزء گفته اند و جزء عظم سفلی انف و جزء عظم سندی یا نزده نفر دندانها که چهار دندان
پیشین از آنها ثنیه نامیده اند و اکثر دو سطین زبار و پائین را ثنیه و طرفین را فوق و تحت را
که مجاور دندانهای نیاب اند و اقعدند در سه زبانین واقعین در یمین از اعلی و اسفل و در یسار

نابین واقعین





نابین واقعین از یسار از فوق و تحت با میانه مستقیم کرده اند و جزء عدد از آنها را انیاب گویند که دندان
فندوق شکن باشد و ده نفر دیگر را که اسنان مسمی اند اضراس و طواحن و بفرنگی مولار گویند و بعضی دندانها
در طرف راست نابین و در طرف چپ نابین از زبالا و پائین ضواحک خوانده اند و هکذا فی المجمع و
بعضی جزء عدد آخرین را که در اقصی دندانها موضوع اند در اشخاصیکه در سن نمو نداند نواجذ مسمی نموده اند و هم
الشیخ و بعضی اضراس ثلثه تعبیر کرده اند و فهم محمد بن یوسف الطبیب و هم ابن نا نزلی شمرده اند و تعبیر کرده اند
آنها بعظم سن و اما فک اسفل پس از دو زنخ نابالغ یکی و در غیر بالغ دو میباشد و سی و دو جزء دندان که هفت عدد از
آنها ثنیه و چهار عدد انیاب و بیست عدد اضراس است فاستمع ما اشرنا الیه بقولنا و فیه شیئ مخفی نماند که اگر
عظام فک اعلی را جزء فرض نموده و عظم سن را شانزده گرفته باشند جزء عدد دندانهای فک اسفل جمیع
نمائیم عظام راس شصت و دو عدد میشود و ایراد معتنی به بر مذهب ابن سینا وارد نمیگردد و اما اگر دندانهای
فک اعلی را سن واحد بگیریم و با دو زنخ عدد استخوانهای فک اعلی جمع کنیم که پانزده شود یا بدندانهای
فک اسفل را سن واحد بگیریم یا شانزده بناء علی الاول عظام راس سی و دو میشود نه شصت و بناء علی الثانی
اعداد آنها چهل و هفت میشود با وجود ترجیح شیئی که دندانهای فک اسفل باشد بر شیئی دیگر که دندانهای
فک اعلی باشد بدون مرجح در این صورت ایراد معتنی به وارد است بلاشک و هشت عظام از نیز که
در هر یک چهار است و آنها عظم مطرقی و عظم سندانی و عظم رکابی و عظم دائری که بعضی در را

عظم عدد سی تسمیه کرده اند انتهت عدد عظام رأس و ثلاثة وستون عددا و اعظام الجذع پس آنها
پنجاه پنج عدد و استخوانهای سینه عبارتند از استخوانهای صلب یا استخوان شوک یا شوک ظهر یا خوز الفقار
بناء علی التعابیر المختلفة و بعضی جذع را عبارت گرفته اند از صلب تنها و لیس شیء لما سیجیء بعید هذا
و اما در عرف اطبا عبارت است از فقرات مؤلفه از انتهاء عظم قحف تا آخر عصعص و استخوانهای صدر
تقسیم نموده اند به پنج قسم رقبه و ظهر و قطن و عجز و عصعص چنانچه تصریح کرده است باین مطلب ابن سینا در شرح
خود شرح بر قانون در فصل سادس از منفعت صلب و ایضا قال صاحب الکامل فاما عظام الصلب فانها تبتدی
من حد عظم الرأس المؤخر و تنتهی الی عظم عصعص و از عظام صدر و از عظام ضوضه یا ضوضه یا لا اسمیه
و اما عظام صلب پس آنها بیست شش عدد اند علی ما هو المشهور حال کونهم منقسمین اربعة من عظام عجز و هذا
امر غریب لعدم داعی الی التنقیص و لعدم عدتها خمسة عظام بالصراحة کما تلوناها علیک الآن
اللهم الا ان یقال انهم عدوها ای عظام العجز عظما واحدا لشدة التصاقها و آنها از این قرار است
هفت عظام عنق و دوازده عظام ظهر و پنج عظام قطن و پنج عظام عجز و یک عظم عصعص
و بعضی فقرات را تقسیم بصحیحه و غیر صحیحه نموده اند اما صحیحه را تخصیص داده اند بفقرات عنق
و ظهر و قطن و غیر صحیحه را که فقرات زیر هم نموده اند بفقرات عجز و عصعص و اما عظام
صدر پس آنها بیست هفت عدد اند باین تفصیل که بیست چهار عدد از آنها اضلاع است که در هر جانب از صدر





یعنی ایمن و ایسر جوانب از ده عدد ضلع موضوع است و هفت عدد از آنها را که در بالا باستخوان قص
متصل و منتهی شده اند اضلاع صحیحه و اضلاع مقفوله میگویند و پنج ضلع پائینی را اضلاع زور و اضلاع
خلف میخوانند و سه عدد عظام عظام قص است که ابتدائی آنها موسوم بقبضه قص و ثانوی باندام
قص و آخری بعظم غضروفی خنجری که نهایت استخوان صدر و جای ورم خانه جان است و بعضی محور اسیف
تعبیر کرده اند و اما عظام موصله یا ضوضه یا لا اسمیه که مقصود از آنها استخوانهائیست که قعر بطن را احاطه
نموده اند جز عدد است بنا بر شدة اتصال و اما علی التحقیق هفت عدد اند کما سنذکر تصریح الشیخ به لا اضافة
عظمی الورک و یا شش زیرا که در هر یک از جانبین سه قطعه عظم موضوع است جز قطعه بالائی از آنها را
عظمین مرقفتین و بعضی عظمی ضوضه بعضی تهی گاه و بعضی ایلیاوسی تسمیه کرده اند و هر قطعه و اقتعین
در طرف پیش را عظمی العانة یعنی ذفار نامیده اند و هر قطعه دیگر را که در طرف پس واقعند عظمی
حق الفخذ و عظمین بین الفخذین تعبیر کرده اند انتهت عدة عظام الجذع و هی خمسة و خمسون عددا
و اما عظام الاطراف او الشعب الاربع او الشوای که استخوانهای ساعد و پا باشند صد و بیست و چهار عدد
بدانکه اطراف را منقسم بدو قسم نموده اند یکی طرفان عالیان که مراد بدان است و یکی دیگر طرفان سافلان
که رجلان است و از هر یک از طرفین عالیین منقسم بچهار جزء است اول منکب و هو که مجلس و منبر جوشن
باشد و او مشتمل است بر جز استخوان کتف و ترقوه جزم عضد یعنی بازو و عظم واحد یستیکه با و

بعظم العضد تعبیر شده است سیم ساعد یعنی زراع و رو مثلف است ز رو استخوانیکه نامیده شده اند بزند اعلا
و زند اسفل اما زند اعلی که عبرة هم گفته اند پس رو استخوانیکه اگر رو مجاور است با ابهام که انگشت ز
با زند روز زند اعلا استخوانیست که منتهی شده است بسوی انگشت خنصر له طلیک یا چهارم بدو مرد پنجه است
و این قبیل ام نهاده بزاست با سم ملی دارد مرکب است ز زرع و هو کف و عنق و ز قسط و ز رسغ
که موج دست یا منفصل ما بین ساعد و کف باشد علی ما فی المجمع مرکب است ز هشت قطعه استخوان که هر صف
از آنها مرتب شده است و اسماء عظام فوقانی چون ز وحشی بانسی اشمار یعنی عظم زورقی و عظم قمری یا هلالی و عظم
محروطی و عظم حمصی است که عظم فاتح صف نیز گویند و اسماء استخوانهای صف تحتانی عظم مربع و عظم اکرامی
یا صرمی امرود یا شبه ذو ذنقه و عظم کبیر و عظم ملوبی یا ذو ذنقه است چنانکه قدما هم میگویند و
که شانه دست باشد پس رو مرکب است ز چهار استخوان و مثلث الشکل یا پنج بنا بر مذهب صاحب جواهر
التشریح و ز طرف وحشی بانسی شمرده اند و مرکب است ز سه مرتبه نور خوانده شده است یعنی گفته اند مشط اول
و مشط دوم تا آخر و اما اصابع یا سلامیات مرکب است ز سه استخوان که مجموعا پانزده عدد میشوند
و اسماء انگشتان بدین نهجاست اول ابهام که انگشت تر باشد علی ما ذکر دوم سبابه که مشیره و
انگشت شهادت نیز گویند سوم وسطی چهارم بنصر که انگشت بی نام باشد پنجم خنصر که انگشت خالو و خلیک له
انگشت اکثر باشد و هر یک انگشتر بتازی بر خنصر نامیده اند و جمع رد براجم است و در فرهنگ شرفا



بدین گونه تسمیه کرده اند که در وقت شمار ز طرف خنصر بطرف ابهام تعداد میشود یعنی بضم متب
فیترا انتهت عدة عظام طرفین العالیین و هی اربعة و ستون عددا و ایضا هر یک از دو
لکن بسته جزو بعد ... باشند از فخذ و ساق و قدم و صاحب جواهر التشریح گفته است ز صفقه را نیز ز بابت
اینکه در طفولیت بتوسط رباطی بقصبه ابرا پیوسته جزو عظام ساق شمرده اند اقول باید استخوان صفقه یا قصبه
کبری عظم واحد فرض شود یا چه استخوان ... بنا بر علی اول فعد صفقه با نفراد ما عظام صاحب فعله و مناسب التشریح
البشر لیس بصحیح و اما بنا بر علی الثانی فقولهم بکون الساق مؤلفا من عظمین غیر جائز اما الفخذ پس رو استخوان واحد
است که اعظم ما فی البدن است و اما الرضفة یعنی کاسه زانو پس رو یک استخوان مدور است که رو ز رکبه و بعضی
عین الرکبه تعبیر کرده اند و اما ساق پس رو مرکب است ز دو استخوان مسمیین بعظمی الساق او القصبتین الصغری
و الکبری و بعضی قصبه صغرا را شظیه نیز گویند و قال الشیخ ان الساق کالساعد مؤلفة من عظمین احدهما اکبر و
و اطول و هو الانسی و یسمی القصبة الکبری و الثانی اصغر و اقصر لا یلاقی الفخذ بل یقصر عنه و هو الذی یلی
الی حیث ینتهی الاکبر و یسمی القصبة الصغری و اما قدم که عبارت باشد از رسغ پای و مشط و اصابع آن
پس مرکب است ز بیست و شش استخوان باین تفصیل هفت عظام رسغ و پنج عظام مشط و چهارده
عظام اصابع اما عظام رسغ پس مرور ز آنها استخوانهای عقب اول کعب و هم اصطلاح
و بفارسی اشنالک تسمیه شده است و قال الشیخ الکعب بین الاطرافین الناتئین من القصبتین یحتویان

علیه من جوانبه اعنی اعلاه وقفاه وجانبیه الوحشی والانسی وتردد زد ترقی و مخروطی اول و مخروطی دوم
مخروطی سوم است که بتقریب مزبور رز جانب انسی قدم بوحشی رد نمایند و اما عظام قشط پس انها نیز رز
جانب انسی که طرف ابهام باشد بجانب وحشی که طرف خنصر باشد هر یک باسم مرتبه خود خوانده میشود باین معنی
که میگویند قشط اول قشط دوم الی الخامسة و اما عظام الاصابع که سلامیات قدم نیز گفته اند پس هر یک رز
انگشتان دارای سه قلم هستند سوای ابهام که دو دارای دو قلم است انتهی عظام طرفین انسانی
و هر ستون عددا فلما جمعت مع عظام الطرفین العالیین تحصل مائة و اربعة و عشرون عظما فجملة عظام بدن
الانسان علی قولهم سوی السمسمانیات مائتان و اثنان و اربعون عددا بسم الله الرحمن الرحیم الباب الرابع
فی تشریح عظام بدن علی مذهب الیونانیین و من بناء علیه سوی العظم الغرابی واللامی والسمسمانی و العمریتین
اللتین فی اصل اللسان و عظام اذن مائتان و ثمانیة و اربعون عددا کما قال الشعر بالفارسیه عدد عظم تو
نامرکب بدانی بیقین  من برون آید رز انجا که برون من یکیم ولکنها علی ما حققنا و تفحصنا عدة
من کتبه قدیمیه مائتان و خمسون عددا باعتبار او مائتان و اربعة و اربعون عددا بالآخر فما سنعرفها
عن قریب ان شاء الله تعالی بدانکه قدما رز برای سکلت تقسیمی چنین قائل شده اند و لکن ما رز جهت فهم طالب
اختلاف بین الفریقین را در اینجا کما فی السابق رز سه جزء مینمائیم که صاحب کامل در ابتدای
تقسیم نموده است حیث قال اعلم ان اصناف عظام البدن ستة احدها عظام الرأس والثانی عظام الصلب
والثالث



والثالث عظام الصدر والاضلاع والرابع عظام الکتف والترقوة والخامس عظام یدین والسادس عظام
الرجلین اول عظام رأس که عبارت باشد رز استخوانهای جمجمه و وجه هر دو عظام جذع که استخوانهای تنه باشد
سوم عظام اطراف که استخوانهای یدین و رجلین است اما عظام رأس پس انها سوای یک عظم غربالی و یک عظم لامی
و هشت عظام اذن که در تشریح جدید گذشت پنجاه و پنج عدد است باین تفصیل هفت جمجمه که چهار رز انها
عظم قحف است و شش زه فرضه است والشکل الطبیعی لهذا العظم هو الاستدارة و صاحب کامل گفته است
هما مربع الشکل رضوا الجوهر یفصل بینهما الدرز الشبیه بالسهم و این درز را بدرز سهمی موسوم نموده اند و هر گاه
اعتبار شود رز جهت ایصالی با طیلی در این وقت بعضی رز را سفودی گفته اند یعنی صیخی و میخی چنانچه
شیخ میفرماید و اذا اعتبر من جهة ایصاله بالطیلی قیل له سفودی و یک عدد عظم جبهی یا طیلی که فاصله شده است
ما بین رز و جوهر استخوان قحف درز اطیلی و قال صاحب الکامل و هو شکله نیم و نصف دائره و دو عدد صدغی
یا جریین یا عظم زوج که هر عظمند مثلث الشکل و در آنهاست اذنان و فاصله شده است ما بین هر یک رز جهاد
ما بین عظم قحف درز قشری یا کاذب چنانچه صاحب کامل میگوید یفصل بین کل واحد منهما و بین الیافوخ
الدرزان القشریان الذان فوق الأذنین و هذان العظمان یقال لهما عظم الجنبین و یک عدد عظم
قذاله که فاصله شده است ما بین رز و جوهر عظم قحف درز لامی و شکل رز مختلف میباشد و مخفی نماند
که درز سهمی و درز اکلیلی و درز لامبدا در رز صدغیه نیز گفته اند و یک عدد عظم قاعده یا قمحدمه

او خطیست که حامل زر برات بر اصناف و چهارده عظام فک اعلی و دو عظم فک اسفل و سر و دو استخوان و اما آسمانی
اجزاء الفکین والاسنان فقد علم فرایع المذکور وقال الشیخ واما الاسنان فهی اثنان وثلاثون سنا و بعد
عدد المنواجذ منها فی بعض الناس واحد وهی اربعة الطرفانیة فکانت ثمانیة وعشرین سنا واما عظام فیه
پس شصت و قطعه از این تفصیل مفت استخوانهای عنق و حرز زده استخوانهای ظهر و پنج استخوانهای قطن
و سه استخوانهای عجز و سه استخوانهای عصعص و این پاره استخوانهای عظام صلب است و مفت استخوانهای
قص و بیست چهار اضلاع و این هر یک استخوان عظام صدر اند و دو ترقوتان و دو عانه و دو حرقفتان و دو فخذ
و دو رک و این هشت استخوان عظام موضعه اند و قال الشیخ ره ان عند العجز عظمین الی ان قال واحد منهما
ینقسم الی اربعة اجزاء فالذی یلی الجانب الوحشی یسمی حرقفة والعظم الناصرة والذی یلی القدام یسمی العظم
العانة والذی یلی الخلف یسمی عظم الورک والذی یلی الاسفل الانثیین یسمی عظم الفخذ پس عظام ضوعیه
با دو پاره است باعتبار یک هشت پاره است باعتبار دیگر و از همین جا معلوم میشود اعتبار
مفردات مزبوران و دیگر در علة عظام جمیع بدن لکن بشرط بودن اسنان سر و دو عظام الاطراف
پس طرفان عالیان میشوند از شصت چهار استخوان باین تفصیل دو عدد استخوان کتفین و دو عدد استخوان
ترقوة و دو عدد استخوان عضدین و چهار عدد عظام ساعدین و شانزده عدد عظام رسغین و هشت
عدد عظام مشطین و سی عدد عظام اصابع و طرفان سافلان مرکب اند از شصت و دو استخوان

و اینها بدین



و اینها بدین تفصیل است دو عظم فخذین و دو عظم رکبتین و چهار عظام قصبات و دو عظم کعبین و دو عظم عقبین
دو عظم زورقیین و دو عظم نردیبین هشت عظام رسغین و ده عظام مشطین بیست هشت عظام اصابع و دو
صورة قطع نظر از تقسیم و شمردن عظام بدنرا بترتیب مذکور در بعض کتب قدیمه بدین نحو میباشد مفت عظام
مجمعه چهارده عظام فک اعلی دو عظم فک اسفل سر و چهار بیست هشت دندانها دو عظم کتفین دو عظم عضد
چهار عظام ساعدین شانزده عظام رسغین هشت عظام مشطین سی عظام اصابع مفت عظام عنق دو عظم ترقوة
مفت عظام صدر هفده عظام ظهر یعنی با قطن بیست چهار اضلاع سه عظم عجز دو عظم عانة یا هشت
یا سه عظام عصعص دو عظم فخذین دو عظم رکبتین چهار عظام ساقین دو عظم کعبین دو عظم عقبین
دو عظم زورقیین دو عظم نردیبین هشت عظام رسغین ده عظام مشطین بیست هشت عظام اصابع و مجموع آن
پنجاه یا دویست و چهار عدد میشود بنابر اعتبار یکی مذکور این المبحث الثانی فی الغضروف غضروف
جسمیست نرم نسبت باستخوان و قابل انعطاف و خشک تر از سایر اعضا و لیس لقائل ان التعریف لا یکون مانعا
لدخول الظرف فیه لانه ان کان ممن ذهبوا الی آخر الفصل فهو جنسه ظاهر و ان کان ممن قالوا بکونه عضوا فهو
یخرج بقید آخر وهو قولهم یتحقق بالاتصال العضو بالاعضاء اللینة وعرفه صاحب الکامل بقوله واما
الغضاریف فهی العظام الرطبة الشبیهة بعظام الاجنة وعظام الحیوان حین یولد المبحث الثالث
فی العصب اذا العقب عصب صلب ابیض دماغی المنبت باتحاق المنبت که لین است و انعطاف

وصلب است در انفصال و بتوسط رطوبت ملیا شده حس و حرکت اعضاء حساسه و متحرکه از او منشأ حواس الخمس و اعضاء
الرأس پس بواسطه هفت زوج اعصاب ثابته از دماغ است بنا بر مذهب قدماء و ذهب الشیخ الیه و بالواسطه ده زوج است بنا بر رأی متجددین زوج اول را منها را عصبی الشم و زوج ثانی را عصبی البصر و زوج ثالث را
عصبی حرکة العین و زوج رابع را عصبی اللمس و زوج خامس را عصبی اللاسمین و زوج سادس را عصبی العین
و زوج سابع را عصبی السمع و زوج ثامن را [illegible] و اعتر و زوج تاسع را عصبی الذوق و زوج عاشر را عصبی تحت
القفا نامند و زوج اول بنا بر رأی شیخ ره بازوج ثانی متجددین که عصبی البصر کما فی تشریح ابن زهر عصبین
مجوفین چنانچه در جواهر نام در زیر رو ئیده شده است از غور بطنین مقدمین از دماغ عند الشیخ بازر
نتوات آن دماغ عند صاحب تشریح البشر و مرار از زهر بطن جوف است از بطن مقدم است که بسبب غشائی
که دماغ را طولا منقسم نموده و دماغ شده است و عصب ثانی از زمانین پس از تیاسر و زیر پس از تیامن
بعد از ملاقات آنها بر تقاطع صلیبی منعطف گشته اولی بسوی صدقه روی و دوم بجانب صدقه یسرا نافذ شده
طبقه شبکیه عین را که پنجم از طبقات است و یا سوم از آنها و بعد از رطوبت زجاجیه یا قبل از آن
میباشد ایجاد و احداث نموده است و علیک بتعلم مناسبت بواقی الأزواج من القانون و ما
حس الأعضاء التی دون الرقبة و حرکتها پس بواسطه سی و یک زوج و فردی عصب است که از
نخاع رو میپوشانند بنا بر مذهب قدماء و سی زوجی است بنا بر مذهب متأخرین متجددین و آنها از زوجی

فقراتیه



فقراتیه امیدانند و تقسیم نموده اند بچهار از زوج عنقیه و زوج ظهریه و زوج قطنیه و زوج عجزیه
اولی هفت دوم دوازده سوم پنج چهارم شش زوج است و لکن فرد نابت از عصعص را ایشان
قائل نشده اند و شیخ ره تصریح کرده است بان بقول خودش و الفرد النابت من طرف العصعص و یتفرق فی عضل
المقعدة و القضیب نفسه المبحث الرابع فی الوتر و تر جسمیست که میرود از اطراف عضلة و شبیه بعصب در بیان
و آمدن و رفتن و ملاقات میکند اعضاء متحرکه را و بسبب همین امر آنها را بانجذاب خودش دفعة و سست میسازد
آنها را بواسطه سست شدن خود دفعة و بلا ورد مؤلف است از عصب نافذ در عضلات اعضاء و باطه و مرکه
بگویند در صورتیکه وتر مرکب باشد چگونه میتوان قائل شد بر بساطت و ایضا فرد صحیح و ماضوذ از آن که قطع
شده باشد در طول از کجا مشارکت با طرف راسم و حد میکوئیم نیست منافاتی در ملاقات افراد در وترها
وجود ترکیب زیرا که مراد از عضو مرد در نزد ایشان چنانچه گذشت عضویست که جزء محسوس و ماضوذ از آن
در حالتیکه باقی است بر صورت نوعیه خود مشارکت باشد با طرف راسم و حد اعم از اینکه عضو ماخوذ منبع الحس
باشد چون اوتار یا فی الحقیقه چون عظم و یا مطلق بسیط باشد مثلا و شکی نیست که وتر همچنین است زیرا که
نیست جزء محسوس و ماضوذ از آن که باقی باشد بر صورت نوعیه خود مگر اینکه قطع شده باشد بعرض و
چنین جزئی هم با طرف شریک میباشد در ماذکر بلا شک پس جزء ماخوذ مقطوع در طول و هکذا جزء ماخوذ اینکه
عضو فقط و یا باطه تنها باشد صورت نوعیه در آن نمیباشد زیرا که شکی در اینکه یک از آنها باقی

نیست و دیگر آنکه استخوان با وجود بودن در زاعضاء صغیره علی التقدیر مرتاه افتد شعور را دخل بحصول صورت
نوعیه در او نباشد مانند طلوبیکه در وقت تجزیه آن حاصل شعور پس او و غیرش که در طاوس و صدات
و حال آنکه از آن استخوان گرفته شد المبحث الخامس فی تشریح الرباط رباط اینها جسمیکه شبیه باشد بعصب
یا نسا و اندرونه و عدم حس که وصل میکند بین مفاصل عظام و بین عضلات و استخوانها را و یا غیر اینها از اعضاء
دیگر و واصل میان حرعظم هکذا ممتد در میان عظم و عضله را عقب نیز گفته اند المبحث السادس فی تشریح
الشریان اوعیه استخوانیه ضاربه باشد جسمیست عصبانی و متصاعف و مجوف و ثابت تجویف اسیر از قلب و مجرد
از حس و حرکت فی نفسه و در بدن اوست روح کثیر و دم قلیل تا مرکب باشد از برای آن روح و از برای آن است
حرکات انبساطیه و انقباضیه و تقسیم مینماید باعضاء روح حیوانیه و قوه حیوانیه محموله از قلب
در جهت مضاء آنچه انست که حیفرماید العروق الضوارب هی الشرایین خلقت الاوداجة منها
یعنی شریان الوریدی فرات صدفتین و اصلبهما المتبطن المبحث الرابع فی التشریح الوریدیه
که حرکت غیر ضارب باشد جسمیست عصبانی غیر متصاعف و ثابت از کبد و نیست از برای او حس و حرکت و در
تجویف اوست خون بسیار و روح قلیل و قیست اعضاء را از دم محمول از کبد و کذا الکلام فی العروق
الغیر الضوارب الذی هو لی و بعضی در ره را که صاحب طبقه است در از کبد بسوی قلب فی الاصل شریان وریدی
شریانی نامیده اند چنانچه زود است میاید و عرق مزبور اعضاء را بنا بر مذاهب یونانیان

یونانیان است



یونانیان است و لکن مشرحین فرنگ قائلند بر انتقال دم از قلب بتوسط شرایین و سیاتی ذالک
فی تشریح القلب ان شاء الله تعالی المبحث الثامن فی تشریح اللحم لحم جسمیست متولد از متین دم و منعقد
از حرارت و یبوست که پر نموده است خلل و فرج ما بین اعضاء را از جهت حفظ اوضاع آنها عند الحرکة
و دفع آفت از آنها و حبس حرارت غریزیه در باطن و او بر دو نوع است حساس و غیر حساس چون لحوم ریه
و کبد و طحال و ملبین المبحث التاسع فی الشحم شحم جسمیست ابیض و چرب و لین در غایت و متکون
از مائیت دم و منجمد از برودت که تلیین میکند اغشیه و اعضاء جسمیه و غیرها را بنداوه در سوم خود تا نیکه
حاصل شعور از آنها حرکت بخاف المبحث العاشر فی تشریح الغشاء غشاء جسمیست ابیض و عریض و منتسج از
لیف عصبی یا رباطی یا از هر دو بنا بر رای فازرونی و لکن امام فخر رازی قائل است بر انتساج از لیف
لیف عصبانی فقط و نمیباشد از برای او غلظت معتد بها و حفظ مینماید شکل عضو مغشی علیه را
بر هیئت خود چون اغشیه بطن مثلا و آنها سه غشا اند بدین ترتیب اول مراق و هو صفاق که بر یونان
و بار یطون نیز گفته اند سوم ترتب که فارسی آن پاچه میباشد المبحث الحادی عشر فی تشریح الشعر
و الظفر بتحقیق اختلاف شعر است در عضویه مو و عدم عضویه و ناظر و الحق ما ذهب الیه
الشیخ من کونهما فضلا مندفعا من البدن بالنبت الباب الثانی من المقالة الثانیه فی شرح
الاعضاء المرکبة اولا لیه و فیه سبعة عشر مبحثا المبحث الاول فی تشریح الدماغ دماغ جمهور

رطوبتی غلیظ و ابیض اللون که مرتب است از مغز و شرایین در رو زده و منشاء یا منبع مسمی بام الدماغ یا ام
الرأس یا ام الرقیق که محیط بظاهر جرم دماغ و از غشاء صلب یا ام الغلیظ یا غشاء رجافی یا جلب صفیق
دماغ یا مانجس که ملاقیست با قحف و هیئت آن دماغ مثلث الشکل و قاعده او در جانب مقدم و زاویه
اش در طرف مافوق رأس است و میباشد مبدء حس و حرکت فائده قال فی بحر الجواهر القرشی عادت الاطباء
ان یطلقوا لفظ الدماغ علی معان احدها نفس المخ الذی داخل الجمجمة و هذا الاصل له و ثانیها جمیع
ما یحویه القحف من المخ و غیره و هذا له حس بما فیه عصب و ثالثها مجموع الرأس المبحث الثانی فی تشریح
العین هر یک از عینین در نزد جالینوس و متابعین او ترکیب یافته از هفت طبقات و سه رطوبات
چنانچه شاعر گفته است گرد آفریدگار تعالی بلطف خویش  هفت بهفت پرده سه آب منقسم مملیه
شبیه شبکه زجاج انگبین جلید  پس عنکبوت و بیض عنب قرن و ملتحم و بعض قائل طبقات سه
شده اند و اعتبار نکرده اند شبکیه را و قوم رفته اند بسوی ترکیب این عین از پنج طبقات و نشمرده اند
عنکبوتیه را و گروهی گفته اند مؤلف است از چهار طبقات و حساب نکرده اند ملتحمه را و اشخاص دیگر
بر آنند که مرکب شده است از سه طبقات و عنبیه و مشیمه را یک طبقه فرض نموده اند قلیلی مر عالم
از تالیف آن بدو طبقه و قرنیه و صلبیه را طبقه واحد فرض نموده اند و لکن الاشهر و الاعرف
ما ذهب الیه جالینوس پس بنا بر این طبقه اولی از طبقات سبع ملتحمه فرض نموده اند و او طبقه ایست

که



که محاسی با هواء است و میباشد ابیض و صلب و دسم و شفاف و منشاء او در نزد البقراط غشاء ما بین
عظم قحف و سحاق است و لکن روفس و رجیانس رفته اند بسوی اینکه آن منشاء غشاء صلب داخل قحف
میباشد و متجددون تعبیر کرده اند از او بطبقه منضمه و ایضا بصاق محیط بواسطه انضمامش بغلاف
چشم که او را مدر عین گویند و طبقه ثانیه قرنیه نامیده اند و این طبقه در رای رنگ مخصوص نیست
بلکه متلون است بلون طبقه تحتانیه خود و اشخاص مشار الیهم طبقه بیضا و طبقه دیگر موسوم بمقله اند
و او طبقه است صلب و شفاف مثلث شکل و صاحب طبقات چهارگانه چون قرن و منشاء آن اطراف
طبقه صلبه است و طبقه ثالث را عنبیه گفته و فرقه مذکوره قرنیه لامعه مسمی کرده اند و او طبقه ایست
ثخین الجرم و ظاهر آن که ملاقی با قرنیه است صلب و باطن او لین و دارای خلل و فشونت و لون طبیعی او در
نزد ارسطو اکحل و در نزد جالینوس ازرق است و منشاء آن اطراف مشیمه است و واقع است در وسط
سوراخیکه شبیه بثقبه دانه انگور است و واقع است بعد از این طبقه رطوبت بیضیه و متجددون او را ضلط
مائی نام نهاده اند و طبقه رابعه را عنکبوتیه اسم گذارده اند و لکن مشرحین مذکورین عنبیه اطلاق نموده
و او طبقه ایست شبیه بنسج عنکبوت و کثیر الرقة و منشاء آن اطراف طبقه شبکیه است و بعد از این طبقه
میباشد رطوبه جلیدیه یا بردیه که ایشان ضلط بلوری قائل شده اند و عقب این رطوبه است رطوبه
زجاجیه که از آن بجلط زجاجی نام برده اند و او رطوبه صافیه غلیظة القوام بیضائیکه مانند

زجاج ذائب است در تمایدان بسوی صرة قلیله و طبقه خاصه را شبکیه تعبیر نموده اند بلا اختلاف فی الاسمیة
و منشأ این طبقه اطراف عصبیه مجوفه است و این طبقات خمس را در تشریح جدید بطبقات مشترکه
عین تخصیص داده اند و هر طبقه دیگر که از جمله طبقاة عین شمرده اند قائل شده اند یکی از برای خلط البوی
که رطوبة جلیدیة باشد تنهائی و یکی دیگر از برای خلط زجاجی فقط که رطوبت زجاجیه باشد و هر یک از این
هر طبقه را طبقه خاصه عین تسمیه کرده اند و لکن طبقه مشتمله بر جلیدیه را جفنیه بکسر و طبقه محیطه بر زجاجیه
جفنیه زجاجیه گفته اند و ایشان اختلاف کرده اند در منبع و منشأ خلط مائی بعضی گفته اند که از خلط صغیر
موضوعه بر راس صدقه است و بعضی دیگر قائل شده اند که خلط مزبور از شرائین بسیار دقیقه واقعه
در سطح داخل طبقه قرنیه که عنبیه باشد میاید و طبقه سابقه را مشیمیه گویند و منشأ آن اطراف شاخ و غشاء
که ام الرقیق باشد و بعضی شد صاحب عروق و شرائین کثیره و طبقه تابعه را صلبیه مینامند و منشأ آن غشاء
صلب دماغیست که ام الغلیظ باشد و این طبقه ملاقات کرده است مقدم عین با مؤخر عین را البحث
الثالث فی تشریح اذن الاسمع او الانثی هر یک از این مرکب است از لحم محض و غضروف
صمغی و حساس بنا علی مذهب قدماء و لکن متجددین رفته اند بسوی ترکیب آن از ماذر و اغشیه
و عضلات و عظام و فائده صدفی بودن غضروف اذن از جهت اجتماع صوت است در آن پس
دخول او است در صماخ البحث الرابع فی التشریح اللغلق اللسان زبان مرکب است از لحم و شرایین

و عصب



و عصب حساس و غشاء متصل بغشاء قمری المبحث الخامس فی تشریح الرئة ریه مرکب است از
لحم رخو متخلخل زبدی که رنگ آن شبیه برنگ کبد است و از غضروفهای قصبة الریة و شرائین نابته
از قلب و نیست از برای او فی نفسها حسی و لکن غشاء مجلل مر او را حس قلیلست و صاحب تشریح البشر
گفته است جلد سفید که شش نامند و جسم اسفنجیست در جوف صدر موضوع مستند بنحویکه از جانب قاسم در
قلب منفصلند و بعضی نیز چنان یافت میشوند که آنها بجانب قاسم و بجانب عاجز که دیافراغما تعبیر میکنند با
بعض الیاف متصل شده اند و نظر بقسمتهای رجل سفید بعضی او را ارثات میگویند با صیغه جمع و ان قسم ریه
که در جانب راست است بر معتاد سه قطعه دارد که آنها را تعبیر کرده اند و انرا که در جیب است
دو قطعه و انبها را که رات الریة مینامند انتهی المبحث السادس فی تشریح القلب اول المعدن او الجاش
او المبدأ او الأس قلب صنوبریست مخروطی مثلث مجوفه صنوبر قاعده او در وسط صدر و رأس او یعنی زاویه
آن در جانب یسار و رنگ آن سرخ انار است و ترکیب یافته است از گوشت صلب و غشاء سخت و عروقیکه مسماة
بنات القلب مستند و روست بنبع حرارت غریزیه و صاحب حر بطن که یکی از آنها در یمین و مملو میشود از خون
کثیر و روح قلیل و دارای مجاور که خارج میشود از روحون بتوسط آنها از قلب بسوی ریه و همچنین از ریه
بسوی قلب مؤاد دیگر از آنها در یسار که مملو است از روح حیوانی کثیر و دم رقیق قلیل و منبت است
از برای شرائین و واقع است مابین حر بطن منفذیکه در نزد جالینوس بدهلیز تعبیر شده است و آن

قلب در نزد متجددین جسمیت عضلانی و صنوبری شکل و مجوف و مرکز دوران خون و دارای تجویف اربعه باین
معنی که صاحب حجره بطن و حجره دهلیز است که یک بطن با دهلیز فوق رو که فاصله آنها جدار غیر تامیست واقع
در یمین و بطن دیگر با دهلیز دیگر که روی آن قرار گرفته بنحو مزبور در یسار است که قسمت آغازیرا دهلیز ایمن
و بطن ایمن و یسین را دهلیز ایسر و بطن ایسر مینامند و قاعده او در جانب یمین عظم قص از طرف خلف واقع و
زاویه اعلی محاذیست با غضروف ضلع ششم از اضلاع صدر و موضوع آن در اندرون ایسر و اعلای محجب
حاجز است و مجلل است بغشاء مسمی بشغاف یا تامور خارجی یا غشاف و هکذا فی بحر الجواهر با پرایکارد یا پریکارد
بدانکه شرائین بنابر اعتقاد ایشان از حجره سابق رو میدانند که یکی از آن حجره از بطن ایمن قلب است و دیگری
از بطن ایسر و شریان نابت از بطن ایمن را که ذاهب بسوی ریه ایمنی ریتین واقعتین فی الیسر من
کرات الریه از جهت ایصال او دمیرا که غذاء ریه است از قلب بسوی آن ریه و ترویح ریه قلبرا
از حرارت غریزیه و اخراج ابخره دخانیه از او و بتوسط شریان شریان ریتوس نامیده اند و قدماء شریان
و ورید تسمیه کرده اند و صرح الشیخ ره هذا ذکر من عمل الشریان الوریدی رحم الله من قال و تبعهم فیه
من لا یوافقهم علی هذا الاصل غفلة عن حقیقة الحال زیرا که عمل مزبور اعنی ایصال دم فقط صادر است از ورید
شریانی که ذاهب گشته از قلب بسوی ریه پس آمده او از کبد بجانب قلب نه از شریان و ورید باتفاق
قدماء بدانکه خلق شده است از برای توزیع دم بر اعضاء نه شریان و عدم متابعت شیخ ایشانرا

بدیهیت



بدیهیت بواسطه تقدم زمان او بر زمان هرون نام حکیم باشر شرائین اول پادشاه انگلیس که مظهر دوران خون
در بدن و اعمال شرائین وارده بوده است و متبوع متجددین میباشد زیرا که شیخ بچهار صد و بیست و
هفت و هرون بنا بر آنکه بورکی نوشته است در سنه نهصد و نود و هشت مجری بوده است لذا میتوان گفت که شیخ
سهواً عمل ورید شریانی را از برای شریان قائل شده است و شریان نابت از بطن ایسر را که بجمیع بدن
منتشر گردیده او رطی و هکذا نقله الشیخ ره عن ارسطوطالیس با شریان کبیر یا ابهر موسوم نموده اند و قال
الشیخ ره و منبت الشرائین هو من تجویف الایسر من تجویفی القلب لان الایمن منه اقرب الی الکبد فوجب ان یجعل
مشغولاً بجذب الغذاء و استعماله و گفته اند شریان مؤلف است از اغشیه اربعه بالثلثة علی ما فی جواهر التنزیل
بحیکه آنها را طبقات او عبه دم تعبیر کرده اند و طبقه ابتدائیه خارجیه از آنها را طبقه و ترتیه یا منضجه
و ثانیه را غدیه یا اصلیه و ثالثه را مخصوصه یا لحمیه و رابعه را غشائیه مسمی کرده اند و لکن مذهب یونانیین
که مختار شیخ است مخالف مذهب ایشان است چنانچه دانسته شد در تشریح شریان و علی ما فی القانون او رطی
مزبور پس از ارسال انشعابین کبرا و صغرای متدبره در اصول قلب و از جرم او و متدبره و متفرقه در تجویف
ایمن آن منفصل شده منقسم بدو قسم میگردد اول اعظم مرشح از برای انحدار که مسمی بشریان نازل است و بعضی
از متجددین او را او رطی هابط و او رطی سافل نام گذاشته اند و حرم اصغر مرشح بجهت اصعاد که
موسوم است بشریان ساعد یا او رطی عالی و از فروعات این شریان است شریانان سباتیان

بدانکه اطبا معتقدند باینکه جمیع اعضاء بدن تغذی مینمایند از قلب بتوسط شرائین ضربوری و شعب آنها
زیرا که گفته اند حرکت انقباضیه بطن ایسر از آن قلب در حین انبساط دهلیز فوق آن خون را مانند طلوبه
باورطی و از راه شرائین متفرعه بر آن و از آنها بشرائین شعریه فشرده و از آنها باعضاء و اوردهٔ منبوه و آنچه را
که از آن خون زائد و غیر صالح است از برای تغذیه اعضاء دهلیز ایمن آن قلب بسبب حرکت انبساطیه خود
بمشد آب در نزدک بتوسط اوردهٔ شعریه متصله بقوقاء شرائین شعریه بسوراوردهٔ غیر شعریه جذب نموده
و از آنها در اجوف صاعد و نازل و در بدن باب و از آنها ببطن ایمن واقع در تحت آن دهلیز در حین انقباض
خود و انبساط او وارد میکند پس از آن بطن ایمن دم و از رد بر خود را بحرکت انقباضیه از تجویف شریان
ورید در حال انبساط ریه بسوی آن ریه دفع مینماید و بعد از آن مدفوع هوا و دخانی از راه انفصال یافته
و بواسطه مجاورت با هوا لطیفیکه در ریه میباشد صالح از برای تغذیه گردیده بتوسط حرکت انقباضیه
ریویه مندفع میشوند باین نحو که هوا و دخانی از طریق قصبة الریه و دم در تجویف شعب ورید شریانی
و از آنها بسوی دهلیز ایسر قلب و از راه بطن ایسر آن و از آن در آورطی بنحو مذکور عمل از نو شروع مینموده باید
دانست که دوران خون را از بطن ایسر تا دهلیز ایمن تاریه و از ریه تا دهلیز ایسر دوران صغیر دم موسوم
نموده اند سزاوار از بطن ایمن تا دهلیز ایمن است در دوران کبیر و از دهلیز ایسر تا بطن ایسر است در
دوران صغیر **المبحث السابع** فی تشریح حجاب الصدر هر یک از حجب در صدر مرکب است از لحم و

عصب

DOCTOR OWEN MINASIAN



و عصب و اساس متحرک و منفعت آن انبساط صدر و انقباض اوست و حجابات در صدر از این قرار
است حجاب مستبطن صدر یا اضلاع که بعضی پلورا گفته اند پرده ایست در باطن که مانند بطانه محیط
بر حوالی صدر یا جوف ابسط بر اعضاء مندرجه در او است ولکن بنحویکه هر یک از آنها علی الانفراد
غشاء مخصوص شده است و حجاب قاسم یا منصف صدر و رو پرده ایست مؤلف از دو غشاء یکه از
شکنجهای حجاب مستبطن اند که از هر طرف صدر جائی شده اند و آویخته شده است مابین قص و فقرات
ظهر بنوعیکه جوف صدر را طولا فصل کرده است لکن بنحویکه اندکی متجه و راست است لهذا
جوف یسار صدر از جوف یمین او قلیلی وسیع تر است و حجاب حاجز یا حجاب مورب یا دیافرغما
یا فراغما پرده ایست معترض ما بین قلب و معده و شیخ نجیب الدین رفته است بسوی اینکه او حجاب
بیست مستعرض ما بین کبد و معده و این مذهب در نزد اطبا پسندیده نشده است و حجاب حائل
دو پرده ایست ما بین کبد و معده و اتی بهر فی بحر الجواهر فی الرسم و حجاب افرغما و دو غشاء ثبت حاجز
ما بین آلات تنفس و آلات غذا و در آنست دو ثقبه یکی از برای نفوذ مری و شریان کبیر بسوی معده
و یکی دیگر از برای صعود عرق صاعد طالع از محدب کبد که مسمی باجوف صاعد است **المبحث الثامن**
فی تشریح المعده معده بفارسی شکنبه گویند کذا قال صاحب تشریح البشر ولکن صاحب بحر الجواهر
شکنبه را معنی گرفته است از برای کرش و آن کرش را بمنزلهٔ معده آن قائل شده است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

جسمیست مستدیر المهیئة و مرکب از لحم و عصب و عروق و شرائین و ملقم ملتوی به جزء مری و فم
معده و قعر او اما مری که سرخ رود پس ابتداء او از اقصی فم و انتهاء او تا منفتح عظم قس است
و اما فم المعدة پس رو بجو راست باعظم غضروفی غضروفی که فتحهای استخوانی نهاد صدر است و عاریست از لحم
و واقع است در سمت یسار و بمری اتصال یافته است و اما قعر المعدة پس موضع آن فوق سره
و محاذی لحم است و معده بدون فاصله تحت دیافرغما و مابین کبد و طحال منحرفا موضوع و از یمین
بلیه و از یسار بطحال و از خلف بعصب اتصال دارد و منفعت او هضم طعام است که عبارت باشد
از احاله حرارة غریزیه آن غذا و ورود بر او بسوی قوامیکه مهیا شده باشد از احاله حرارة غریزیه
اعضاء او و او را در سفلی مدرکیست مسمی بهوآب که متصل است بمعی اثنی عشر نام و مقابل میباشد از
برای مری و قال محمد بن یوسف الطبیب ان اثنی عشری هو معاء متصل بقعر المعدة وله فم
یلی المعدة یسمی بوابا یندفع النجو من المعدة الیه و هو مقابل للمری الا ان المری للدخول فی
المعدة و هو للخروج منها و یسمی بالاثنی عشری لان طوله فی العرض البدن هذا القدر من اصابع صاحبه
اذا کانت منتصبة و همچنین است صریح کلام شیخ و لکن صاحب قانون در اینجا خود معی اثنی عشری
بوآب گفته است و این مسلک را غشاء مسمی بسداد و بوابکی مانند سرپوشیست مسدود و منعقد در
وقت حاجت بسوی دفع فضلات مفتوح میگردد و اثنی عشری متجددین رفته اند بسوی اینکه معاء





متکون است از طبقات اربع و آنها را طبقات معاء تعبیر کرده اند المبحث التاسع فی المعی و او
لعفج او بنعت البطن او القصیب او العصفور معی جسیست عصبانی و مضاعف در رحم که مرکب است
از عصب و شحم و عروق و شرائین و بر سطح داخل آن است رطوبتیکه مسماة بصمغ روح الامعاء است و
منفعت آن دفع ثفل طعام است و جمیع امعاء را بدو قسم فرض نموده اند امعاء دقیقه و امعاء غلاظ
یا مشحمة اما امعاء دقیقه پس آنها سه اعداد اند اثنی عشری صائم دقاق یا لفائف قطنه که معنی او
هزار خانه یا شیر دانگا است در نزد بعضی الاول پس او معائیست که ابتداء آن بمبلک مذکور و انتهاء
او بعد از انحدارش بسوی فقرات در تحت معاء قولون که بنجمین معاء میباشد و وجه تسمیه اثنی عشری
گذشت اما الثانی پس او معائیست که متصل باثنی عشری و دائر است در حوالی سره و وجه تسمیه این معاء
بصائم آنستکه اکثر اوقات نسبة بسایر امعاء قلیل الامتلاء یا اینکه تهیست از خلط و ثفل بواسطه انجذاب
اول از عروق دقیقه صلبیه متصله بان صائم که مسماة بماء ساریقا یا ماء ساریقیا است بسوی کبد لاقر
بیة الیها من سائر الامعاء و ذهب متجددون من الاطباء الی ان ماء ساریقا غشاء اتصلت بنا
حیة الامعاء العلیا سوی الاثنی عشریة و بواسطه تغشیه صفراء منجذبه از مراره بسوی او و دو مبرا
که ثفل باشد از جوف آن و لو ندر و یضرب الی الحمرة لکثرة اوعیة الدم فیه و اما الثالث پس او
معائیست متصل بصائم و موضوع در کوره شکم تحت سره که از احاطه خاصرتین حادث شده است

و اما الأمعاء الشحمة فهی ثلاثة ایضا معاء اعور معی قولون معی مستقیم اما الأعور او المعی الثانیه
پس رو واقع است مابین دقاق و قولون و مانند کیسه مدوریست و در راس یک فم میباشد و وجه تسمیه رو باعور
رز همین جای معلوم میشود حد طول آن بقدر چهار انگشت صاحب فورشی است و موضوع در اعلای حرقفه
یمنی بنحویکه بوسط بریطون یا بارتیون که رز پرده ها شکم است و بطرف اسفل طلیه یمنی اتصال کرده است
و اما القولون پس رو با طرف سافل اعور ملاصق گردیده و پس رز زمانی بسوی طلیه یمنی رز سمت مجوف
کبد یعنی مقعر رو صاعد گشته بمراد التصاق مینماید بعد رز آن در تحت معده عبور نموده بجانب کبد
پیچی باشد متصل میگردد و رز آنجا امتداد یافته بطحال و طلیه یسری ملتصق شده بجانب اسفل حرقفه
یسری نزول میکند و رز آنجا متصاعد گردیده در نزد فقره اولی رز فقرات عجز قائم میشود و اما المستقیم یا
بومبار پس رو آخرین معائیست که در جنب اعلای عجز محاذی فقره علیا رو با طرف سافل قولون متصل
شده و لحیم تر و ضخیم تر رز سائر امعاء است و طولا بقدر عظام عجز که سرین یا سرون باشد و عظام
یا عظم عصعص که نشستگاه باشد با وجود التصاقش بانها و بمثانه و بغدة اصلیه و باوعیه منی
و رز نوان العنق رحم هابط گردیده و منتهی بدبر شده است تفریع بدانکه مسلک عالی رز معاء اعور
که ملاصق است بانهایت دقاق پوشیده شده است بغشائیکه مانند سرپوشی میباشد تا مانع بهم باشد
رز تعدی ریاح و فضلات و مایعات صفقیه رز امعاء مشحمه شفلی بسوی امعاء رقیقه علیا

فائده



فائده ان الأولی ان الأمعاء المعدة علی مذهب المتجددین فی کونها مؤلفة من اربعة طبقات والثانیة
ان فی المقعد ثلاث عضلات احدیها معصرة الشرج وهی التی تعصر الشرج ای الأست لدفع البرز
وتکون محیطا بهما والأخریان المثیلتان وهما اللتان ترفعان المقعد وتجمعانه بعد الرفع وتکونان
واقعتین فی جانبیه ومتصلتین باعلی عظمی العانة من طرفیها الأنسیین وکذا بالأنسیین من الحرقفة البحث
العاشر فی تشریح الکبد کبد صبیت عدیم الحس فی نفسه ومرکب رز لحم ومرود وشرائین وغشاء سائر مساسه و
رنگ رو شبیه بدم جامد و منبت است رز براز او رده بناء علی مذهب الیونانیین و اما المتجددون فقد ذهبوا
الی ان ذالک المنبت هو القلب و موضوع است در جانب یمین رز معده تحت شراسیف فوقانیه
و فوق طلیه یمنی بنحویکه ظاهر رو بتوسط رز بطه دقیقه بضلوع خلف یا اضلاع زور رو بطن رو بمعده اتصال
یافته است و رز جانب حاجز ابتدا کرده باین معنی که بواسطه چهار عدد رباط باو ملصق شده و سوی
خاصره منتهی گردیده است و منفعت آن تولید دم است رز برای تغذیه اعضاء و رو را بدو کره
تقسیم کرده اند کره کبیر او واقع در جانب یمین را کره کبیره و صغری واقعه در ایسر را کره صغیره کبد تسمیه
کرده اند و علی ما فی القانون رو رده نابته رز آن کبد رز جرم ساق اصلی آغاز کرده اند که یکی رز آنها
رز جانب مقعر و دیگر رز جانب محدب آن کبد روئیده شده است او را باب و دو مسیر از جوف
تعبیر کرده اند و وجه تسمیه رو معلوم و این رز جهت اعظمیت تجویفش نسبت بباقی عرق اجوف نامیده اند

اما الباب الاول پس طرفی از آن غائر است در تجویف کبد مانند رشته‌های درخت متشعب گشته بسوی
زوائد خمس کبدیه و مرارهٔ ذاهب گردیده و طرف دیگر روکه طالع است از تعقیر آن کبد هشت قسم شده
است چه صغیر و شش عظیم اما الصغیران پس صغیر از آنها بمعنی اثنی عشر و دیگر باب فم معده در
مسلک مستقیم بهتوا متصل و متفرق میشود و هر یک شعبهٔ چند از قسم اول پس از تشعب رود در جرم مسمی بالقرامات
نفوذ مینماید از جرم و علما فی بحر الجواهر لحم رخویست در حول جداول و علما فی تشریح البشر غدهٔ متراکمه
ایست در حول شرسوف و اما الستة العظیمة پس قسم اول از آنها میگردد بسوی جانب مطلع از معده و جهت
غذاء ظاهر آن معده و قسم ثانی میتابد بجانب طحال و قبل از دمویش بسوی طحال متشعب شده شعب آن
در انقراس نافذ میشود و خود او بطحال اتصال یافته چه شعبه میگردد بعد یکی از شعبتین بطرف ایسر از
معده میرود و دیگری در طحال غائر شده عند الاوسط نیز چه شعبهٔ احداث مینماید صاعدهٔ و نازلهٔ اما الصاعدهٔ
پس رو بالفضا و شعبهٔ ارسال میکند شعبه از آنها در نصف فوقانی طحال متفرق میشود و شعبهٔ اخری از
نصف تحتانی طحال ظاهر شده بدو زند تجزیه میگردد پس جزئی در ظاهر بر صدبه معده متفرق میشود و جزء
دیگر در فم معده قائص میگردد و اما النازلهٔ من شعبتی الغائرة فی الطحال پس رو نیز مانند شعبهٔ صاعدهٔ
از غائر در طحال چه شعبهٔ ارسال میکند بعد یکی از آنها پس تشعب در نصف فوقانی طحال متفرق میشود
و سبعهٔ اخری بسوی ثرب ظاهر شده در او نفوذ میکند و قسم ثالث از ستهٔ عظیمه بجانب ایسر نمود





عرق مسمی بباب رفته از آن در جداول عروق حول معی مستقیم تفرق حاصل میکند و قسم رابع در مصرح
چون مور گردیده در ظاهر بین صدبهٔ معده متوزع میگردد و قسم خامس از آنها در جداول عروق حول معی قولون
تقسیم میشود و قسم سادس از آنها پس از انشعاب انکدار و در جداول عروق حول صائم واقع رود در حول لفائف
یعنی معاء دقاق متفرق میگردد و اما الاجوف پس اصل رو از صدبهٔ کبد بعد از تشعب بجوف آن
وارد میگردد بعد تشعب اصل باب زیرا که آنها از مقعر کبد بجوف رو نازل میشوند و ساق آن از
محدب طالع گردیده بدو قسم منقسم میشود صاعد و نازل اما الصاعد پس رو از یکی از ثقبتین حجاب
اخر غما که واقع است مابین الات تنفس و الات غذاء پس از اخلاف رو عرقین متفرقین در نخاع را
صعود کرده حاذی غلاف قلب میگردد بعد از آن شعب کثیره شعریه را احداث نموده بسوی رو در سال
و متفرق مینماید پس از آن منقسم بدو قسم شود یک قسم عظیم آن بعد از انفاش شعبه را بداخل دهن
یعنی قلب با غشیهٔ ثلاثهٔ که مشتق آنها از خارج اذن مزبوره است نافذ میگردد پس شعبهٔ از شعب ثلاث
که دارای چه غشاء است و مسماة بورید شریانیست بجانب بطن ایسر قلب صائر و از آنجا در تجویف ایمن رو
منعطف شده بسوی ریهٔ ذاهبه میگردد و شعبهٔ ثانیه از آنها پس از استدارهٔ در حول قلب در داخل رو
منبث میشود و شعبهٔ ثالثه از آنها بعد از تمایل در جانب ایسر قلب بسوی فقره خامسه از فقار صدر ناصر شده رو
توکاء نموده در اضلاع ثمانیهٔ سفلی که پنج ضلع از آنها اضلاع زور و سه اضلاع دیگر اضلاع خالصه

میباشد و در عضل و سایر اجرام مانند انقراس یا بانقراس یا بانکراس یا بانغراس و غیر آن متفرق میگردد اما اجزاء
النازل پس او بعد از طلوع از جانب محدب بعد از توغل بر صلب متفرع میگردد از آن شعب شعریه که
میگردند بسوی لفائف کلیه یمنی و متفرق میشوند در آنها از جهت تغذیه و بعد از آن منفصل میشوند از آن
عروق عظیمه که میآید بسوی کلیه یسری و پس از تفرع بسوی عروق شعریه منتشر میگردد در لفائف کلیه و بسوی
و بعد ذالک ارسال مینماید بسوی کلیتین دو عروق عظیمه را که نامیده شده اند بطالعین از جهت جذب انها
غذاء خود را از کبد بتوسط این دو ورید و مخفی نماند که زیادة بر مذکور فروعات اجوفین را من باب اختصار ذکر
ننمودیم المبحث الحادی عشر فی تشریح المرارة مرارة صیبت عصائی مانند کیسه متلاصق بکبد و ظرف زبرا
مرة الصفراء و منفعت او جذب مرة مزبوره است اولا بتوسط شعبه از شعب طرف غائر عروق متی
باب سالف البیان و صب او است ثانیا در امعاء چنانچه دانسته شد بنحو دیگر کیفیت تولد اخلاط
فائدة قال الشیخ فخر الدین الطریحی النجفی فی المجمع و المرارة التی تجمع مرة معلقة مع الکبد فالکلیتی فیها
ماء اخضر و من لکل حیوان الا البعیر فانه لا مرارة له انتهی و فی المعب و من لکل حیوان الا النعام
و الابل المبحث الثانی عشر فی تشریح الطحال طحال صیبت متخلخل احمر مائل باسود و مرکب از لحم و عروق
و شرائین و غشاء مجلل و متشبه است بکبد در عدم احساس فی نفسه و در بودن او چون دم جامد و در
الیه در تشبه بدیا فرعها و ما بین ضلوع خلف و معده و فوق کلیه یسرا بلا فصل موضوع و با انها متصل





و ظرف است از برای مرة السوداء و منفعت آن جذب ما ذکر است از کبد و او بتوسط بعض شعب
از شعبتین صاعد و نازله که خرج شده از برای شعبه نافذه در طحال که از قسم ثانیست از اقسام ستة عظیمه از
اقسام ثمانیه طرف طالع باب المذکور در تشریح کبد و صب او است ثانیا بعد از تغذی در فم معده از جهت
شعبه از شعبتین بازره از نصف تحتانی طحال که آن شعبه از جهت شعبه در ید صاعد است که از جهت شعبه یعنی صاعد
و نازل در ید نافذ در طحال است المبحث الثالث عشر فی تشریح کلیه هر یک از کلیتین جسمیست عدیم الحس فی نفسه
و مرکب از لحم صلب قلیل الحمرة و شحم کثیر و او رده و شرائین و غشاء ساتر و واقع اند در سمت مؤخر ضلعین در جانبین
و لیس را سفل عظم ظهر و پولاکی قائل است بوقوع آنها در ایمن و ایسر قطن و بناء علی اصطلاح متجددین غدة
الیست مترکبه و لو بیا شکل و ایشان رفته اند بسوی اینکه کلیه دارای جواهر ثلاثه است اول جوهر بیرونی که قشری
نامیده اند دوم جوهر ریست که تالیت او لیه را که جوهر قصبانی تعبیر کرده اند سوم جوهر اندرونی که قلمی موسوم
اند و منفعت آنها جذب بول است از محدب کبد و بعاریه خلق است از تجویف ورید بین متصلین بین الکلیتین
بعنق مثانه المبحث الرابع عشر فی تشریح المثانه مثانه صیبت مضاعف مانند کیسه و بلوطی شکل و مرکب
است از جسم عصبانی و ورده و شرائین و موضوع در ما بین عانه و دبر و منفعت او جمع بول و اخراج
آن است و بناء علی مذهب المتجددین ما بین سره و زهار که ثلثه باشد خلف استخوانها عانه و در خارج غشاء
بر ریلون که غشاء مستبطن باشد در مردان روی معی مستقیم و در زنان ما بین رحم و استخوان زهار واقع شده

و مؤلف از اغشیه کثیره است **المبحث الخامس عشر فی تشریح الانثیین** و العنادل هر یک از انثیین مرکب است از لحم
سفید چرب و اوردهٔ و شرایین کثیره و اغشیه و منفعت روا نزاج منی است و بنا بر قول متجددین جسمیت
مح ط با غشیه مشترکه و فاصله و اولی عبارت است از پوست صفاقی که محیط بانثیین میباشد و ملاقی با تعرجات
از اوست و زغشاء در طون که در بطن صفاق بلا فاصله مفروش است و ثانیه عبارت است از غشاء فلس
و غشاء غلافی و غشاء ابیض **المبحث السادس عشر فی تشریح القضیب** ذکر جسمیت مستطیل و مستدیر که مرکب است
از لحم قلیل و عصب و شرایین و اورده کثیره و کثیر الحس و موضوع در طرف مقدم بطن اسفل و منفعت آن ظاهر است
و صاحب تشریح البشر قائل شده است که جسمیت مرکب از سه جسم کثیر التجویف مانند اسفنج که هر یک از آن
از یلی از استخوان عانه آغاز نموده در قضیب بتوسط پرده میکه مسمی بغشاء ماجزاست اتصال یافته اند و از حلیل
که بنا بر قول اروجهای ذکر باشد و دو تا لیف شده است از سه طبقه غشاء و در اسفل ذکر را حشفه و دائره
کرد اکرد و را کمره و فرق حشفه را شیف و پوستیرا که در ختنه کردن میبرند قلفه تعبیر کرده است و بعضی غرلة
نیز گفته اند و فی المعیار الکمرة بالیم الحشفة و ربما اطلقت علی جملة الذکر مجازا لسببیة الکل علی الجزء
و فیه ایضا الغرقم و لعکر الحشفة **المبحث السابع عشر فی تشریح الرحم** رحم جسمیت شبیه بمثانه
و عصبانی و مختص بزنان و موضوع در داخل ثنیه و مابین مثانه و معاء مستقیم و میباشد قابل
حمل **المقالة الثالثة فی وظائف الاعضاء** بدانکه وظائف اعضاء در اصطلاح جدید عبارت است از اعمال

و منافع



و منافع اعضاء مذکوره چنانچه در بعضی سراحة و در بعضی کنایة و در بعضی ابد متعرض نشدیم و لکن مقصود
از آنها ثانیا در اینجا من باب سهولة اخذ و اجتماع در موضع مخصوص و تعرض بما لم یتعرض است فلهذا تکرار
تصور نخواهد شد و باید شروع کنیم در ایراد وظیفه هر یک از اعضاء مفرده اولا و هر یک از مرکبه ثانیا بترتیب مذکور
و در سابق اما اعضاء المفرده پس وظیفه استخوان دعامة و قوام بودن از است از برای بدن بوجهی از وجوه خمسه
زیرا که بعضی از عظام علاوه فی القانون عظمیت که نسبة بدن اساس و بنیاد است یعنی مبنای بدن و میباشد
چون فقرات صلب و بعضی دیگر بالنسبة بان بدن حجبین و قایة است مانند عظم یافوخ و سایر عظام راس
از برای دماغ و مثل اضلاع از برای حفظ قلب و چیزیکه با اوست و قسمی از آنها استخوانی نیست که فرض شده
سلاح از برای بدن باین معنی که دفع میکند باستعانت آن مصادم و موذی را از خود مثل عظام سنان که خارها
و تیزی ها در پشت باشد زیرا که حفاظة بعد نسبت بفقرات ظاهر بعید است لذا محتاج است در صیانت
آنها بسوی سنان مزبوره و قسمی دیگر از عظام استخوانهائی هستند که پر نموده اند فرج مفاصل را از جهت تسلیس
و توثیق آنها مانند عظام سمسمانیه مابین سلامیات و نوعی از آنها استخوانی میباشد که متعلق است
از برای اجلیکه محتاج اند بسوی علاقه مثل عظم لام از برای عضلات صخره دس و غیر آنها و مخفی
نماند که ضمنا تقسیم دیگری از برای عظام بدن غیر ما ذکر دانسته شد و اما وظیفه الغضروف پس روحسینی
اتصال عظام است با عضلات لیّنه و همچنین نیکو گردانیدن مجاورت مفاصل متحرکه است

بواسطه مانعیت رو زرا رتضاض آنها سوای مفاصل سلامیات زیرا که عظام سمسمانیه در آنها قائم مقام غضروف
میباشد لذا مستغنیست از بودن غضروف در این مفاصل هکذا در غیر قمی کتر مانند مفاصل عظام را
بسبب عدم حک در آنها و ایضا مستند و تکیه گاه میکردد زیرا برای روتار عضلات ممتدة بسوی عضو غیر ذی نفع
تا اینکه تقویه آنها را در وقت انجذاب و استرخا و مشد غضاریف اجفان نسبة با وتار عضلات آنها
وظیفة العصب پس تبلیغ قوة حسی و حرکة است از مبدا که دماغ باشد بسوی مقصد یعنی اعضا بلا واسطه
چون اعصاب نابتة از دماغ یا با واسطه مثل اعصاب نابتة از نخاع اما وظیفة الوتر پس شد اعصاب
متحرکه است در وقت انجذاب خود دفعة و ارخاء انها میباشد در حین استرخا و خود دفعة دیگر
تا اینکه حاصل کردد از برای حرکات حیوان حرکات ارادیه اما وظیفة الرباط پس روعلی ما ذکر وصل نمودن
ما بین عظام مفاصد و ما بین عضلات و استخوانها و با غیر آنها از اعضاء دیگر است اما وظیفة الشریان
پس رو تقسیم روح حیوانی و قوة حیوانیه محموله از قلب است باعضا و یا توزیع دم میباشد بنا برا
عتقاد متجددین اما وظیفة الورید پس رو سقی اعضا است از دم محمول از کبد و همچنین میرساند
بانها روح و قوة طبیعیه اما وظیفة اللحم پس رو پر نمودن خلل و فرج ما بین اعضاست از جهت حفظ
اوضاع آنها عند الحرکة و حبس حرارة غریزیه میباشد در باطن اما وظیفة الشحم پس رو تلیین غشیه
و اعضاء عصبیه است بنوادوت و رسومت خود تا اینکه حاصل نشود در آنها حرکة جفاف اما وظیفة الغشاء





پس رو حفظ عضو مغشی علیه است بر هیئة خود اما وظیفة الجلد فهو ستره الاعضاء و اما وظیفة
الشعر عند القائلین بعضویته پس تزیین بعضی اشخاص و بعضی اعضا و تنقیه بدن است از فضول
و اما وظیفة الظفر عند من قال بعضویته ایضا پس اعانة اوست انامل را باخذ اجسام صغار و امساک آنها
اما لاعضاء المرکبة پس وظیفه دماغ افاضه حس و حرکة است باعضا اما وظیفة العین پس رو ادراک الوان
و اضواء و اشکال مختلف است و اما وظیفة الاذن پس رو جمع اصوات و ادخال آنهاست در صماخ و اما
وظیفة الانف پس رو تقلیب طعام و اعانة بر ازدراد و طلاست و اما وظیفة الرئة پس رو ترویح قلب
از حرارت غریزیه اما وظیفة القلب پس رو افاده قوة حیوانیه و حرارة غریزیه است باعضا
تا اینکه حفظ کند آنها را از زف و عفونت و بنا برای متجددین منبع است از برای قوة تغذیه باین
معنی که مغذی بدن است چنانچه فهمیده شد اما وظیفة حجاب الصدر پس رو انقباض و انبساط صدر
است اما وظیفة المعدة پس رو احاله غذاء است بسوی قوامیکه مهیا شده باشد از برای قبول صور
اعضاء و اما وظیفة المعی پس رو دفع ثفل طعام است و اما وظیفة الکبد پس رو تولید دم است از برای
تغذیه اعضاء و اما وظیفة المرارة پس رو جذب مرة الصفراء است از کبد و حبس دارد در معدة
بجهت غسل ثفل و اما وظیفة الطحال پس رو جذب مرة السوداء است از کبد اولا و حبس است در فم معدة
از جهة تنویر شهوة طعام ثانیا و اما وظیفة الکلیة پس رو جذب بول است از حد کبد و دفع رو است

بعنق مثانه و اما وظیفة المعی پس رد دفع ثفل طعام است و اما وظیفة الکبد پس رد تولید دم است از برای
تغذیه اعضاء و اما وظیفة المثانة پس رد جمع بول و اخراج آنست و اما وظیفة الانثی پس رد انضاج منی
میباشد و اما وظیفة القضیب فظاهرة و اما وظیفة الرحم فقبول الحمل المقالة الرابعة فی الحمیات حمی
یعنی تب حرارة غریبه ایست که مشتعل در قلب و منبث میشود از او بتوسط روح و دم در شرائین بجمیع بدن
و ثانیا مشتعل میگردد در آن بدن اشتعالیکه ضرر میزند بافعال طبیعیه و اجناس آن بحسب تجویز
عقل سه است حمی یوم حمی دق حمی خلط زیرا که آن حمی یا قصیرة الزمان است یا طویلة الزمان
بنا بر این اولی حمی یوم نامیده اند و ثانیه یا مادیست و یا غیر مادی لذا قسم ثانی را حمی دق و قسم
اول را حمی خلط تسمیه کرده اند اما الجنس الاول یعنی حمی یوم یا اقسام سه تب و رد علی ما فی الانوار
الناصریه پس رد حرارة غریبه ایست در بدن که حادث شده است از اسباب خارجه لاحقه بر هر یک از
ارواح ثلثه پس از تعدی رد بسوی قلب و اشتعال آن و انبعاث در شرائین و وجه تسمیه این بحمی یوم
از جهة تحلل رد است در غالب اوقات در یوم واحد که عبارت باشد از یکشبانه روز و لکن در قلیلی
تا سه روز هم باقی میماند قال محمد بن یوسف الطبیب فی بحر الجواهر قال العلامة ان هذه التسمیة لها بحسب الاکثر
و غالب الامر و الا فهی تمتد الی سبعة ایام و جالینوس رفته است بسوی امکان بقاء او تا شش روز
و علامات مشترکه در افراد این حمی علاوه بر علامات مخصوصه بهر یک از آن افراد کثرة تغیر بول

و نبض



و نبض است در یوم اول و لکن باین شرط که حمی غشیه و غمیه نباشد زیرا که در این دو وجه از برای
لون بول تغیری حادث میشود و ایضا حمی تخمیه نباشد بجهت اینکه در این قسم از برای قوام بول تغیر حادث
میشود و میباشد این تب ساکنه و غیر نافضه و غیر لذاعه باین معنی که اگر بر بدن این صاحب این حمی
دست گذارند از حرارت او سوزشی در دست احساس نمینمایند و باندک عرقی قلع میگردد و مجرد است
از اعراض قویه و حادث میشود عقب هر یک از این اسباب غم مفرط و هم قوی و فکر کثیر و فزع و غضب شدید
و فرح بسیار و سهر مفرط و تعب و اسهال قوی و وجع و غشاء و وجوع طویل و عطش شدید و از سموم
جلد و از تخمه و از زرد و رام و از شدت حرارت شمس و غیرها اما الغم پس رد کیفیة نفس نیه ایست که مصاحبت
میکند رد را حرکه روح بسوی داخل بدن از جهت خوف از موذی و علامات حمی حادثه از زرد که مسماة بحمی
یومیه غمیه است نار یه بول است از حیث لون و حدة آن است و غور عینین و صفرة وجه و خشونت
آن و ضعف نبض و صغر آن میباشد و علاج این حمی دخول آبزن مفتر است در زمان انحطاط آن
پس رد کیفیة نفس نیه ایست که متابعت میکند رد را حرکه روح و حرارت غریزیه بسوی داخل بدن و خارج رد
و علامات حمی حادثه از زرد که مسماة بحمی یومیه حمیه است همان علامات حمی غمیه میباشد و لکن مقدار
حرارت باردتر و اقوی بودن نبض و علاج این نیز علاج آن است و فرق ما بین هر دو آن است که امر
مطلوب در اول فاقی و غیر مرجو الحصول است و در ثانی غیر فاقی و مرجو و ممکن الحصول میباشد و لکن

بجهد وتعب کما صرح به شارح الأسباب واما الفکر پس رد ترتیب امور معلومه است از برای تعدی
بسوی امور مجهوله وعلامات حمی حادثه از رد که مسماة بحمی یومیه فکریه است ایضا علامات غمیه میباشد
وعلاج این هم مانند علاج آنست ولکن الفرق بینهما ان المطلوب فی الغمیة کان الامر معلوما فاتیا غیر مرجو الحصول
ویکون نبض فیها صغیرا وفی الفکریة امرا غیر معلوم وراقی ومرجوا وممکن الحصول والنبض فیها اقوی منه
هنا که وتفارق المهمیة بعدم معلومیة الأمر واما الفرق بالتحریک که ترسیدن باشد پس رد کیفیه است
نفسانیه که مصاحبت میکند در امر آنرا روح بسوی داخل بدن از جهت خوف از موذی واقع یا تخیل علامات
حمی حادثه از رد که مسماة بحمی یومیه فزعیه است نیز علامات غمیه وعلاج این علاج آنست ونبض در این
حمی فزعیه نیز ضعیف میباشد مانند غمیه واما الفرق بینهما فهو ان الروح فی الغمیة تجری الی الداخل متدرجا
وفی الفزعیة دفعة وتفارق الحمیة بضعف نبض فیها ای فی الفزعیة ولعدم جریان الروح الی الداخل
والخارج مرة بعد اخری وتفارق الفکریة ایضا بتفارقها بالمهمیة واما الغضب بالتحریک یعنی خشم
گرفتن پس رد کیفیه نفسانیه است که مصاحبت میکند در امر آنرا بسوی خارج بدن از جهت طلب انتقام از
موذی وعلامات حمی حادثه از رد که مسماة بحمی یومیه غضبیه است حمرة وجه وانتفاخ اوردها وتربدن
وجحوظ عینین واحمرار آنها وحفظ نبض وسرخی بول وحرقه دست وعلاج آن تسکین نفس است بمفرحات
اسماعیه وادخال ابزن معتدل وصب طلا بسر رأس وتضمید صدر نمایند بصندل وکافور

وبیان نمند



وبیاشامند شربت تفاح در بیدستر وآن وصندل واما الفرح بالتحریک که خوشحالی باشد پس رد کیفیه
نفسانیه است منابعت میکند در امر روح بسوی خارج بدن از جهت طلب وصول بسوی ملذ وعلا
مات حمی حادثه از رد که مسماة بحمی یومیه فرحیه است علامات مذکوره در غضبیه است الا اینکه لون
بول در فرحیه بحال خود باقی است بجهت عدم قلیان دم وحرارت بدن هم غیر لذاعه میباشد وبسا هست که افراط
فرح موذی بسوی موت باشد بخلاف غضب وعلاج رد علاج غضبیه است مگر اینکه در فرحیه تسکین نفس
میکنند بامانت مسرور منه واجتناب مینمایند از علاج باستماع مفرحات تا اینکه موجب ازدیاد فرح از
از برای علیل نشود باشد واما آسفه واو الیقظة بالتحریک فهما که بیدار باشد پس رد حالت طبیعیه که
استعمال میکند حیوان در آن حالت آلات حس وحرکت را بواسطه انصباب نفس فی در آنها یا اینکه استعمال
روح نفس نیست در حرکات اختیاریه وحفظ نظام وترتیب آنها وعلامات حمی حادثه از رد که بسماة بحمی
یومیه سهریه است غور عینین ومیل آنها بنعاس وترتب آنها وثقل اجفان وسبختی حرکه از آن بلکه
وانتفاخ جمیع بدن وصفرة آن وتصغر نبض وبیاض بول میباشد وعلاج رد استراحت وسکون وتنویم
بنطولات وادهان ومشمومات واستحمام وتمریخ است باشیاء مرطبه از قبیل روغن بنفشه
وکدو ونیلوفر وغذا در رمشود علیل بغذا ما رجیدة الکیموس وسهلة الانهضام مثل جوجه مرغ وزرده
تخم مرغ وغیرها واما التعب بالتحریک که رنجش باشد پس علامات حمی حادثه از آن که مسماة بحمی یومیه

DOCTOR
CARO OWEN MINASIAN.

تعبیه است بیوسته بجلد وصغر نبض در بادی سخونت مفاصل وخشکی مفرط وکراهة حرکة جلب شد
وعلاج رو استحمام است بمیاه غذبة فاترة ومالیدن اعضاء است بملایمت وتمریخ بدن است بروغن
بنفشه وتغذیه با غذیة بارده رطبه مانند پاچه بزغاله ومنا نقتصر بتعریف کل واحد من موجبات
بواقی الحمیات فقط صارا فعلیک بالمراجعة الی المطولات لاستعلام منها تفصیلا اما لا سهال
پس رو مرضی است که اسهال میکند در مواد ربزیه حرکتیرا بسوی معاء مستقیم تا اینکه دفع کند زرد
مزبوره را زیادتر از مقدار طبیعی واما الوجع بالتحریک پس رو درد که بمنافیت طبیعی مناف واما الغثی
بالضم والفتح پس رو تعطل اکثر قوی متحرکه وحساسه است بجهت ضعف قلب واجتماع روح حیوانی
در رو واما الجوع پس رو احساس فم معده است بخلو وبلذع سوداء منصبة بسوی رو از طحال رو واما الشدة
پس رو شیئیت محتبس در مجاری که مانع است از نفوذ غذا واما التخمة بروزن مظلمة پس رو فساد طعام
است در معده واستحالت روست بسوی کیفیة غیر طبیعیه واما الورم که اماس باشد پس رو مادة ایست
ملا خلط میکند جرم عضو را وزیر میکند حجم رو را زیاده غیر طبیعیه واما الجنس الثانی من الحمیات یعنی
حمی الدق او المزمنة او الضعیفة تشبث حرارة غریبه است باعضاء اصلیه خصوصا قلب بطریقیکه فانی
کرداند رطوبات بدن را وناصیه است بانواع از حمی بدرجه بواسطه سکون رو یا کوبیدن رو اعضاء را
واین حمی حادث میگردد یا از رطبه محرقه طویلة المدة ویا از ورم حار یکه یافت شود در صدر وتا دیکه حرارة رو

بسوی قلب



بسوی قلب بالمجاورة ویا از هم وغم وغضب وسهر وتعب وعدم طعام وعلامت عامه آن سقوط قوة ورقة
صوت وغور عینین وحمرة وجنتین است عند الاکل واین حمی در اربعه مرتبه است بحسب انتقال حرارة
غریبه از رطوبتی بسوی رطوبة دیگر از رطوبات ثانیه غیر فضلیه بدنیه اما المرتبة الاولی من تلک الحمی پس رو
آنستکه حرارة غریبه فانی بکرداند رطوبتیرا که در عرق صفاق مجاورة اعضاء اصلیه است پس از آن شروع
نماید در افناء رطوبتیکه مانند شب نم پراکنده است در اعضاء وحمی باین مرتبه علی الاطلاق بحمی دق
یا افطیقوس مسمی شده است واطباء رحمهم الله فرموده اند معرفت این حمی بواسطه شدة شباهتش بحمی لقمة
صعب است زیرا که اینهم مشتد رو صاحب حرارة حادثه لازمه جلب شده واحساس نمیکند قوة الحرارة را
مگر بعد از مضی یک لمس در مدت یک ساعت کما صرح به الشیخ والشیخ نجیب الدین سمرقندی رحمهما الله وهما ولهذا
قال النفیس ره وقد رایت کثیرا من المدققین عالجهم الجهال لهذا الاشتباه بعلاج الثقة من استعمال
المسخنات القویة والمسهلات الحادة وغیرها فقتلوهم ظلما والفرق بینهما ان اللقمة لا تقوی بعد تناول
الغذاء وان السخنة فیها تکون محتبسة متنفخة والنبض فیها صغیر الین وفی الدق صلب متمدد وان
التدبیر المتقدم یکون مولدا للبلغم مشد لکثرة الاکل والشرب والدعة والاستحمام بعد الطعام
وان لها فتورا واشتدادا علی حسب المواظبة وان السن والبلد والوقت یکون محا یکثر فیها تولد
البلغم وحاصل فرمایش ابن از تفریق آنستکه حمی لقمة بعد از تناول غذا اقوی نمیباشد بخلاف دق

زیرا که حرارة در رد بکساعت یا دو ساعت پس از تناول غذا داشتند در حاصلت ظاهر و سحنه علیل و جبات
باشد از قبیل رد و یا بشره و جه آن و حال و هیئة آن بشره در انتقه و ممتلی و متنفخ است بخلاف و نبض مریض
هم صغیر و لین باشد و لکن در حمی دقیقه ممتد و صلب است و تدبیر تدابیر بلغم افزا مانند کثرت اکل و
و شرب و بسیاری سکون و حمام رفتن بعد از صرف طعام موجب تولد بلغم و از دیاد حمی انتقه میباشد و لکن
تدبیر مزبوره باعث ازدیاد حمی دقیقه قاهد شد و از برای حمی انتقه است فتور داشتند در چون حرارت حمی
مواظبة باینمعنی که زمان اشتداد در دو طول میکشد بمقدار زمان مواظبه و زمان فترة رو طالب میکشد بمقدار
زمان راحت آن و حمی دق حمی لازمه ایست که بر نظام واحد است و حکم میشود در حمی انتقه در یک نیکه سن
مقتضی تولید کثرت بلغم است مانند شیوخ که در سن انحطاط مستند و اغلب حادث میشود در بلاد سرد سیر
شده پیدا میکند در فصل بارد و رطب چون زمستان بخلاف حمی دق از برای که رد در ماذ کرند تا پیدا میشود
و علامت خاصه این حمی دانسته شد از بیان فرق ما بین رد و انتقه و علاج آن تبرید و ترطیب است بدرطوبت
ابزن فاتر غذب و بعد از آن تمریخ بدن نمایند بروغن بنفشه و بیات مندمات الشعیر و غذا مندمج
مرغ و پاچه بزغاله و قرر دمند جات علیلیر از تابستان سرد واقع در جهت شمال و در اطراف رو پهن کنند
برگ پیر و برگ کاهو و انگور و بیاشند برای آنها طلاب و کافور و چوب صندل مسحوق و جای آنها در زمستان
معتدل باشد در سردی و گرمی وضع کنند صاحب این تب را از تعب و بی بی و گرسنگی و تشنگی و مجامعت و بیداری

عذاب



عذاب فرار من طلام یحمی البن عسی و المرتبة الثانیة من حمی الدق پس بدانستکه حرارة غریبة پس از فنا
رطوبت شبیه بتشبیث گردد بر طوبتیکه قریبة العهد است بجمود و لصوق و اعضاء باین معنی که منوط بتجدد و تلصق
و تشبه تا مرز برای رو حاصل نشده است و این قسم از حمی دق را ذبول و بیونانی مارسموس تسمیه کرده اند
و ذبول مشتق است از ذبل بفتح ذال معجمه چون فلس در دو لغة بمعنی لاغری و باریک میان شدن و
کامیدن و پژمرده شدن است و یکی در اصطلاح اطبا عبارت است از انحلال رطوبت غریزیه و خروج
طبیعة اعضاء از زیادة و نمو بسوی نقصان و اضمحلال و المناسبة بین المعنیین ظاهرة و علامت این حمی
لاغری بدن و یبوست و خشونت جلد و لصوق پوست صدغین بعظم و دقة انف و انحراط وجه و تصغر از
نین و دقة جرم انها و باریکی گردن و برامدگی ترقوه و عظام صدر و بروز رد و تار عروق و قلة دم در تجاویف انها
و غور عینین و خاب الورک آنها و رد گوش و جفتی بودن رد و قوة صوت و حدوث شیش در رد و ظهور رد منبیه است
در ذبول و بعضی از برای این حمی درجات ثلث قائل شده اند که گفته اند تا که ذبول بدرجه اول است نشانهای
مذکور نیز کمتر پدید میاید و همچنان زیادتر میگردند تا که بدرجه دوم برسد و هرگاه از درجه دوم تجاوز
کند بدرجه سوم رسد موی ریزیدن گیرد و ناخنها کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند و علاج این حمی
اگرچه صعب است تناول کنند قرص کافور با شیر دختران یا شیر الاغیکه تازه دوشیده باشند و این در وقتیست
حرارة بسیار نباشد و الا با مرغ فاومیک نمایند و هرگاه طبیعة نرم باشند بکار برند قرص بتا شیر فانیذ

قابض و سفوف الطین و شربت مورد و تغذی نمایند بمزوره مرتبه زرماش بوداده مقشر و به و قدر بلوط
و یحمی الین عیسی بسیار نافع دانسته است این سفوف را مغز تخم اکدو و مغز تخم خیار شنبر بوداده صمغ
عربی زر هر یک نیم مثقال صفت قرص ها فوریکیرند تباشیر و طباشیر و نیلوفر زر هر یک چهار درم تخم خرفه
و مغز خیارین و مغز تخم اکدو زر هر یک سه درم سرطان نهر بریان کرده رب السوس زر هر یک یک درم
زعفران و کافور زر هر یک [illegible] صمغ عربی کتیرا زر هر یک یک درم و نیم ترنجبین ده درم کوفته و بیخته
بلعاب بهدانه بسرشند و اقراص کنند و بکار برند صفت قرص تباشیر و رد اصر تخم خشخاش زر هر یک یک درم
صمغ نشاسته تباشیر کتیرا هر یک دو درم بکوبند و بلعاب اسبغول اقراص سازند و بکار برند صفت سفوف
الطین بزر قطونا و بزر المرو و شفرم نشاسته صمغ عربی طین ارمنی یکدو جزو گل ارمنی و نشاسته را بوداده نرم
بکوبند و بیکدیگر مخلوط [illegible] و بروغن گل چرب کنند و شربت اشاسته درم است با سه بار آب سرد صفت
شربت مورد حب الآس تازه بکوبند و آب او را بگیرند اگر تازه نباشد از خشک او یک چهار یک بگیرند نیم
کوب کنند و در نیم من آب بجوشانند و صاف کنند و با یک من قند بقوام آورند و اگر قدری تباشیر سوده
در آمیزند بهتر باشد ایضاح بدانکه هر درمی نصف مثقال و خمس روست و بعضی گفته اند هر درمی شش دانق
است و او معرب دانگ است و هر دانگ هم چهار طسوج میباشد و بعضی گفته اند هر دانگی چهار قیراط
است و قیراط ربع دانگ است و بعضی دیگر گفته اند که هر دانگ سدس مثقال است و اما المرتبة الثالثة





حمی الدق پس ارد انستکه حرارة غریبه پس از افناء رطوبت قریبة العهد با نعقاد متشبث گردد بر خطوط
اسطقسیه که رطوبت اصلیه منوی باشد و این قسم از حمی دق را مفتته و مخفته و هیونانی
ارینجس گویند و تفتیت در لغت ریزه ریزه کردن است و تخفیف بمعنی تضعیف کردانیدن است و لکن در اصطلاح
قوم عبارتند از افناء حرارة غریبه و رطوبت مزبوره را و المناسبة بین المعنیین ظاهرة و علامة این حمی
شروع اعضاء است در آن فصال و این فرسیده نمیشود مگر از انقضاء مرتبه ثانیه ذبول با این معنی که شخص
طبیب باید حکم کند بر اینکه بعد از آن مرتبه علیل قریب العهد شده است بحمی مفتته و لازمه رسم شروع با نفصال
است و بنا بر لزوم ظاهر کلام ابی سهل مسیحی تفتت جمیع اعضاء میباشد و این ممکن نمیشود مگر بعد از موت
و گذشتن مدة مدیده بر جسد و از آنجاست که شارح اسباب فرموده است و کلامه هذا لا یصلح للتعویل از آنکه
ان تفنی تلک الرطوبة علی التمام الا بعد الموت و انقضاء مدة مدیدة علی الجسد و یلزم منه ان لا یوجد دق
مفتته و علاج او غیر ممکن است الا ما شاء الله اللهم یا شافی الطلاة اشف من البلی با الطلاة امة
نبی المصطفی و شیعة ولیک المرتضی و اولاده الائمة المعصومین صلواتک علیهم و علیهم اجمعین
من الآن الی قیام یوم الدین آمین یا رب العالمین و اما الجنس الثالث من الحمیات اعنی حمی
فلط پس ارد و هر نوع است مفرده و مرکبه اما المفرده پس ارد بر حسب فرض عقل باید سه قسم
باشد زیرا که حرارة قریبه تشبه باخلاط یا شدیده است یا متوسطه یا ضعیفه و هر یک از آنها

یا داخل است یا خارج و بنا بر این سه قسم از اول یعنی داخل و سه قسم از ثانی یعنی خارج یافت میشود و همچنین
هر یک از باقی اخلاط هم شش قسم موجود میگردد پس از جمع شدن و متوسط اخلاط و ضعفاء علی الانفراد
هشت شدید و هشت متوسط و هشت ضعیف پیدا میگردد و لکن ضعفاء اقسام بواسطه موجب نبودن آنها
از برای حمی مطرح شده اند لذا باقی میماند چهار قسم شدائد و متوسطات که عبارت باشند از حمیات غلیانیه
و عفنیه اما غلیانی پس حاصل نمیشود مگر از برای ظنون فقط آنهم در داخل عروق نه در خارج زیرا که بودن
در خارج مثل فضاء صدر و معده و امعاء و غیرها باعث میشود انجماد دم را و کیفیت بارده را از برای
رو و این چیزها نمیشود از حدوث غلیان از برای آن ظنون و حمی غلیانیه را سونوخس تسمیه کرده اند و اما
باقی اخلاط بسبب برد مزاج یا قلت مقدار بجوش نمیباشند که موجب حمی غلیانیه بشوند و اما الحمی العفن
پس رو آنستکه گرم شود اخلاط بسبب عفونتیکه حادث میشود در آنها بواسطه سده حادثه از آن اخلاط گرفت
شده است بجهت کثرة یا غلظه یا از رطوبت آنها پس از آن تعدی کند سخونت بسوی روح و جرم قلب و از او
بسوی اعضاء الیضاح عفونة باصطلاح قوم عبارت است از احاله حرارة غریبه رطب بالفعل را
بسوی حالتیکه مخالف است غایة مقصوده از آن جسم را بالطبع نوع آن و تعفن اخلاط علی الذکر
از جهات بیرون نیست زیرا که یا در خارج عروق است یا داخل بنا بر اول یافت میگردد حمیات دائمه
و نائبه مگر در دموی و خلط خام موذم که حمی حادثه از آنها از رشته دائمه میباشد و بنا بر جرم





حمی یا ست لازمه عارض میشوند و اما تعفن حمی من الاخلاط فی الخارج پس رو بدین تقسیم است
حمی مطبقه غیر حقیقیه یا تب ورم دموی که حمی دموی تیه باشد و حمی مواظبه انقیماریوس که حمی
بلغمی باشد و غب که حمی صفراویه باشد و ربع در ثمرة یا تب سه یک حمی سوداویه باشد و اما تعفنه
فی الداخل پس رو از این قرار است مطبقه که عبارة است از حمی دموی دقیقه که حمی بلغمیه است
و محرقه یا فارسی که مقصود از آن حمی صفراویست و لکن نه مطلق و ربع دائمه که حمی سوداویه باشد
و اما حمی الورم الدموی مانند فلغمونی پس سبب و علامت رو در وجود ورم و علاج آن علاج سبب است
و اما المواظبه پس سبب رو چنانچه دانسته شد بلغم است فقط در خارج عروق شد دماغ یا معده یا امعاء
یا کبد یا طحال یا غیر اینها و علامة آن برودت اطراف در ابتداء نوبه و لرزاندک و صغر نبض و اختلاف
رو در یک گرم شدن بدن و قلت عطش و غثیان و کمی اشتها و تهیج وجه و رطوبت فم و رخاوة لحم و عفونة
و رقة بول در اوائل مرض و حمرة و کدورت و سخن روست در انتهاء و یب باشد که در ابتدا حمی
غشی عارض شود بواسطه ضعف فم معده و اما اگر موجب این حمی مواظبت عفونت بلغم زجاجی باشد پس در ابتدا
لرز شدید عارض میگردد هر گاه سبب عفونت بلغم حامض باشد برد شدید حادث میشود و اگر بلغم مالح باشد
قشعریره ظاهر گردد با عدم اشتداد برودة و اگر بلغم حلو باشد قشعریره و برد نافض در این حمی کمتر از حمیات
نائبه پدید آید باین معنی که اغلب اوقات آنستکه تا چند نوبه از قشعریره و برد نافض هیچ ظاهر نشود و بعد

زهور هم زرد یکرتبها کمتر باشند و زمان اخذ این تب مطلقا در شبانه روز هیجده ساعت و زمان فترة
یا راحت روشش ساعت میباشد وقال محمد بن یوسف الطبیب زمان الاخذ هو الزمان الذی تشتعل المادة
المنصبة الی مستودع الحرارة الغریبة وتحلل وزمان الترک ویقال له زمان الراحة ایضا وهو الزمان الذی
تجتمع المادة من البدن وتنصب الی مکان الحرارة المذکورة حتی اذا کمل انصبابها وشرع التعفن فیها
النوبة وعلاج رد تلیتف بلغم است بماء الشعیر یکمرکب بماء ملطفات مثل رانه ارفس در ازلیخ وقی
فرمایند در ابتداء نوبه بطبیخ شبت وفودنج و بزر الفجل یکنیم بیس وقدر نمک طعام و بیاشامند شربت
افسنتین که هر صباح پنج مثقال در هفت قاشوق آب بدهند و میخورانند صفت شربت این است افسنتین
چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه نیم درم جوزبوا درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند
و بهفتاد مثقال قند فیه صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید هر روز تبصرة بدانکه نوبه تبی مرکب است
از سه حرارت یا سه هنگام ادا چه بر بوده وارد آنستکه در ابتداء صحت بر در اطراف و در سایر اعضا حادث
میگردد و قشعریره عارض میشود و مدت رد غالبا بیشتر از نصف ساعت نمیباشد چه هم دو حرارة است که
برای این علامات بعد از زوال برد گرمی شدید حاصل میشود و عطش مفرط عارض میگردد و زمان
این حرارة کامل ربع ساعت یا بیشتر تا نصف ساعت یا زیاد تر میکشد کذا قال صاحب الدر المنثور سوم
دور حرق است که مریض پس از انتهاء دور برودة عرق میکند و وجه تسمیه صحیحات بدان که زمینهای





میشود اما وجه تسمیه موظبة پس بجهت مواظبة نوبه روست هر روزه قال صاحب بحر الجواهر الدور
فی الحمیات عبارت عن مجموعة زمان النوبة وزمان الترک وقد یطلق الدور علی زمان النوبة من ابتداء
اخذها الی زمان ترکها چنانچه دانسته شد وجه ثانی از دور ثلثه مذکوره دو نوع دیگر است زمان
صحت بلغمیه که مسماست بحمی نهاریه وحمی لیلیه شده اند اما النوع الاول پس روانچه نهاری است
از زمان اخذ آن در روز و زمان راحة رود در شب است واما النوع الثانی پس رو عکس نوع اول است
و مدت نوبه اولی هیجده ساعت است باین معنی که دو روزه ساعت از روز و شش ساعت از شب میباشد
و ایضا مدت حمی هیجده ساعت است ولکن بعکس اولی و زمان فترة هر یک شش ساعت میباشد و ا
ما الغب پس بدانکه رد علی ما ذکر دو قسم است لازمة و دائرة اما القسم الاول پس رو حادث میشود از عفونت
مادة صفراء در داخل عروق اعم از اینکه صفراء صرفه یا مختلطه باشد با خلط دیگر لذا النوع اول را حمی غب
لازمة گویند و میتوان قائل شد بر اینکه این نوع هم مانند نوع اول مادة رد بادر موا قلب است یا
بناء علی الاول نام نهاده شده است بقول مذکور و بناء علی قول الثانی نامیده میشود بحمی محرقه غیر خالصه
در صورتیکه مادة آن در نواحی دل و جگر نبوده باشد و الا محرقه مسماه شده است و سیاتی هذان الوجهان
فی الحمیات المرکبة ان شاء الله تعالی واما القسم الثانی پس رو عارض میگردد از عفونت مادة صفراء در
خارج عروق و این سه نوع است نوع اول حمی غب دائرة خالصه است و در او مادة صفراء

خالصة موجود میشود نوع چهارم حمی غب دائره غیر خالصة است و وردانستکه صفراء مرکب شود بالبلغم بنوعی
مرتبه چنان متحد شده باشند که امتیازی مابین آنها نباشد نوع سوم حمی شطر الغب باشد و اوصاف میشود
از ترکیب صفراء با بلغم ولکن محل تعفن هر یک جدا است و فعل هر واحد علی حدة پدید آید کما صرح به السید
محمد اکبر المعروف بشاه ترزانی و سیاتی الوجهان اعنی الغب الغیر الخالصة و شطر الغب فیما یرفیه و مقصود
در اینجا بیان غب دائره خالصه است و سبب رد دانسته شد و علامت رد عند الابتداء سرد شدید الغرض
یعنی بدن لرزانیش میزند و قلیلا البرد و المدة قلیلا باشد و گرم میشود بدن سریعا گرم شد نیکه سریع الدفع است
و عارض میگردد با این حمی صداع و عطش شدید و غشی و اندوه و قی کردن مرة الصفراء و تب باشد که
انطلاق بطن هم عارض شود و مختلف باشد بعضی در ابتداء حمی مستور و عظیم و سریع گردد بعد لرزان و ملیب شد
بول نازک و عفن و حار و مفارقت میکند این حمی بدن را بعرق و اقاسیه احمد تنکابنی صاحب مطلب السؤال
گفته است مدت این حمی بنا بر قول اکثر علماء اطباء اقل آن چهار ساعت و اکثر آن چهارده ساعت و
قال الشیخ نجیب الدین و نوبتها قصیرة من اربع الی تسعة ساعات عن اثنتی عشرة ساعة پس بنا بر لحاظ
اقلیة و اکثریة زمان اضدار و چهار ساعت یا نه ساعت یا دوازده ساعت است و قال الشیخ
نجیب الدین در زمان فترت آن چهده و چهار ساعت یا سه و نه ساعت یا سه و شش ساعت است
و منتهی میگردد این حمی در روز رابع یا در روز سابع و علاج آن اسهال نمودن صفراء است بآب

فواکه مانند آلو



مانند آلو سیاه باشد و آلو دارو بخاری است و تمر هندی و آب انار یکه فشرده شده باشد با پیه دراز
رو و شربت ورد و شربت فشت و بیاش مسند ماء الشعیر و لعاب اسفرزه و اگر حرارة غالب باشد میباید قرص
کافور و صفت آن در حمی ذبول گذشت و تغذی کنند بمزورات حامضه که ترتیب داده باشند از تمر هندی
و مشمش که زرد آلو باشد و نیشوق که البالو باشد و وجه تسمیه این حمی بغب از جهت مجیئه روز
یکروز در میان که یکروز میآید و یکروز نمیآید و اما حمی غب لازمه خالصه پس سبب رد دانسته و علامت
رد علامت غب دائره خالصه بالبیان است و همچنین علامت حمی محرقه لاحقة الذکر میباشد
و اما الفرق بینها و بین الدائرة الخالصة و المحرقة فهو ان الاعراض فیها تکون اکثر بالنسبة
الیها و اقل بالقیاس الی المحرقة و لا یکون معها نافض الا علی سبیل البحران و لا عرق الا فی الاضر و اسی
اظهر فترة منها ای من المحرقة باین معنی که اینهم مانند محرقه تغب اشتداد حاصل میکنند و لکن در یوم
راحة و در محرقه ضعف و تعارض میشود ترب و غشیان و اختلاط عقل و ذهن و خفقان و غشی و سیاهی زبان
چنانچه تصریح نموده است میر محمد اکبر و نسبت بحمی محرقه ظاهر تر است و علاج این حمی نیز علاج
غب دائره خالصه است الا اینکه در این جا انضاج خلط بیشتر نمایند و بدیهیست که در این تب
بواسطه لازم بودن زمان اضدار اصلی تصور نخواهد شد و هرگاه گفته شود تسمیه این حمی بغب
لازمه از قبیل جمع بین نقیضین است زیرا که معنی غب یکروز در میان و معنی لازم

هر روز ملیب شد فکیف التوفیق بین المعنیین میگوئیم این حمی اگرچه راز مسه است لکن بجهت
اشتراک او غبا یعنی یک روز در میان باین معنی که یک روز شدید یک روز ضعیف میگردد بدین
اسم نامیده شده است واما الربع الدائرة زو طریطاوس پس سبب رو دانسته شد و علامات آن در بودن
در سوداء طبیعیه ناقص است در ابتداء نوبه قلیلا مان رو کثیرا و تکسر اعضاء میباشد بسبب شدة وجع
مفصل علی الخلاف فیه و صغر نبض و تفاوت بطوء او است و وقتیکه بدن گرم شود حرارة رو فوق
حرارة حمی مواظبة و کمتر از حرارة غب میباشد و غالب حادث میشود در سن کهولت و در امزجه بارده یابسه
و در رو قاتیکه همچنین است مانند خریف و دلالت دارد بر رو تدبیر مقدم که سوداء انگیز است مثل اینکه
تناول کرده باشند گوشت ماد یا عدس یا ماش نک سود یا غیر اینها و علاج رو اسهال طبیعت است در یوم
رابعه و این هم ظاهر است که باید در کمال نضج باشد و یحیی ابن عیسی ره گفته است فصد کنند اگر خون
سیاه باشد قدری کاهد بگیرند و الا به بندند و چون مادة نضج یابد مطبوخ افتیمون دهند و غذا
های لطیفه باید میل کرد مثل شوربات تیهو و جوجه مرغ خانگی و در روز غیر نوبه قرص غافث
با سکنجبین باید داد و در روز نوبه قی باید فرصو بسکنجبین کرفیب نیده باشند در رو تخم ترب با
گرمیکه جوش نیده باشند با شبت و نقل کرده است رو دیگر که مورد تشبیه بزرا هر ماه بیاویزند
بر گردن صاحب ربع و همچنین هر اینه بسیند بار و غن رو تون عنکبوت را و کذالک اگر جامه مرد را





زن زائیده بپوشد بعد رو آن صاحب ربع بپوشد نفع میکند ربعرا بالخاصیة و مخفی نماند
این فائده علی المشهور اختصاص در رو بزرجامه و تسمیه این حمی بربع در ائرة اما بودن رو ربع
پس بجهت ابتداء نوبه ثانیه رو است در یوم رابع نوبه رو لی و اما بودن رو دائر پس ظاهر است و همچنین
دانسته شد رو ماسبق و زمان اخذ این حمی مطلق یعنی چه سبب رو عفونت سوداء طبیعیه و چه
غیر طبیعیه باشد بیست و چهار ساعت و زمان فترة رو چهل و هشت ساعت است و ممکن است که با وجود
تدبیر صواب این حمی تا یک سال باقی باشد و باشد که در صورة غلظة ماده و سخت و خام بودن رو و خطائی
در معالجه تا دو و رو ده سال امتداد یابد چنانچه تصریح کرده است باین مطلب شاه رو زانی ره حمی دق
بدانکه حمی دق رو مرتبه باشد زیرا که اگر حرارة غریبه متعلق شود برطوبا تیکه در عرق صغار است
مرتبه رو نخستین مند و اگر این رطوبا ترا فانی نکند و برطوبا تی رسد که در بدن به منزله شبنم است مرتبه
ثانیه گویند و این رطوبا ترا نیز فانی کند و برطوبا تی رسد که التیام اعضا بران است مرتبه ثالثه
گویند و این تب چون رو ابتدا بگذرد علاج پذیر نباشد علامة آن در ابتداء صلابة و ضعف
و رقت و تواتر نبض باشد و بعد رو اکل زاید شود و تب مهمه و رو دائم باشد و بتدریج ایام
لاغر شود و چون رو ابتداء بگذرد علامة جفاف جلد بدن و شکم و گردن و نهوکة بدن و لاغر
شدن گردن و دهنیة بول و غور چشمان بود و گوشها زرد و کوچک گردد و صدا باریک شود و اینها علامة مرگ

و این اگر بعد از حمیات طویل الزمان و در اسهال بافراط باشد علاج قرص کافور سکنجبین ساده با شیره فرفیون
اما حمیات عفنه آنست که اولا خلط گرم گردد پس بقلب و بروح رسد بعد اعضا گرم گردد و این تب که
بخلط رسد فی الزجر جاری نیست یا خلط در تاثیر آن متعفن شود یا نه اگر متعفن نشود سوزنجی بعد
و اگر تعفن پذیرد و این نیز از زجر جاری بیرون نیست یا خلط داخل عروق است یا خارج مانند کبد و طحال
و امثال آن اگر داخل عروق است از آن حمیات لازمه تولد کند و آن چهار است زیرا که اگر خون
متعفن شود مطبقه و اگر صفراء محرقه و اگر سوداء ربع لازمه و اگر بلغم لثقه و اگر خارج عروق باشد
باشد مثل معده و طحال و حرارت حمیات دائره تولید کند زیرا که چون ماده در خارج عروق متعفن
شود بسبب حرارت تب تحلیل رود و تب زایل گردد تا آنگاه که آن ماده جمع شود و آن ماده اگر
صفراء بود غب خالص گویند اگر بلغم بود ثالثه گویند و اگر سوداء بود ربع و تعفن دم در خارج
عروق زود رام بود و آن تب عرضی باشد این حمیات مفرده باشد اما حمیات مرکبه ترکیب آن
یا از اجناس متباعده بود همچون حمی صفراوی و حمی بلغمی یا ترکیب آن از انواع جنس واحد
همچون ترکیب غب لازمه با غب دائره یا ترکیب آن از اصناف نوع واحد بود همچون
دو غب دو ربع بدانکه عفونه بسبب غذای ردی الجوهر مثل غذای بد یا غذائیکه
مستحیل بدم صالح نشود مثل ماست و خیار یا غذا آنچه حاصل شود متعد قبول عفونه بود مثل فواکه یا عفونه

ببر



بسبب کثرت و زوجه خلط حادث شود بسم الله الرحمن الرحیم

المقالة الاولى في الامور الطبيعية وهي مشتملة على خمسة فصول الاول في الاركان والامزجة اما الاركان
فنقول هي اجسام بسيطة هي اجزاء اولية لبدن الانسان وغيره التي لا يمكن ان ينقسم الى اجسام مختلفة الصور
وهي اربعة النار وهي حارة يابسة والهواء وهي حار رطب والارض وهي باردة يابسة والماء وهو بارد رطب واما الامزجة
فنقول الاركان اذا تصغرت اجزاءها وتماست وفعل بعضها في بعض بقواها المتضادة وكسره كل واحد منها سورة
كيفية الاخر فاذا انتهى الفعل والانفعال بينها الى حد ما حدث لذلك المركب الممتزج كيفية مثل بهجة في اجزائه
وهي المزاج وينقسم بحسب قسمة العقلية الى ما يكون معتدلا بالحقيقة وهو ان يكون المقادير من الكيفيات المتضادة
في الممتزج متساوية وليس معتدلا حقيقيا والى ما يكون خارجا عن الاعتدال الحقيقي وينقسم الى ما يسميه الاطباء معتدلا
بالفرض وهو ان يكون لموضوع ما نوع مزاج وهو اصلح الامزجة له والى ما يكون خارجا عن هذا الاعتدال والمعتدل بهذا
المعنى تفرز له ثانية اوجه من الاعتبارات احدها المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو المزاج الذي
يحصل للانسان بالقياس الى سائر الكائنات الثاني المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو داخل في نوعه وهو المزاج
الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان الثالث المعتدل الصنفي بالقياس الى ما هو خارج عن صنفه
وهو المزاج الذي يحصل لسكان اقليم من الاقاليم الرابع المعتدل الصنفي بالقياس الى ما هو داخل
وهو المزاج الذي يحصل لسكان اقليم بالنسبة الى اقليم المعتدل لاعدل شخص من اشخاص صنف معين

الخامس المعتدل شخصي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو المزاج الذي يحصل لشخص معين حتى يكون
موجودا صحيحا السادس المعتدل الشخصي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل لشخص كان
افضل ما ينبغي ان يكون عليه السابع المعتدل العضوي بالقياس الى غيره وهو المزاج الذي يجب ان يكون لكل عضو
من الاعضاء يخالف بغيره الثامن المعتدل عضوي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل
للعضو كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه واما خارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح اطبا ينقسم الى ثمانية اقسام
لانه اما ان يكون احر مما ينبغي او ابرد منه او رطب منه او ابيس منه على سبيل الانفراد او احر وبارد او رطب منه
او احر وابيس منه او ابرد وبارد او رطب منه او ابرد وابيس منه الفصل الثاني من امور الطبيعة في الاخلاط الخلط جسم رطب سيال يستحيل
اليه الغذا اولا لبن والنواعه اربعة الدم حار رطب والصفرا حار يابسة والبلغم بارد رطب
والسوداء بارد يابسة وكل واحد منها ينقسم الى طبيعي وغير طبيعي اما الدم الطبيعي وهو احمر ناصع لا نتن له جلو جدا
واما غير الطبيعي فهو الذي يخالفه واما الصفراء الطبيعية فهي رغوة الدم الطبيعي وهو احمر ناصع خفيف واما غير
الطبيعية فاقسام اربعة احدها مرة الصفراء وهي صفراء يخالطها رطوبة رقيقة مائية الثاني مرة المخية
وهي التي يخالطها رطوبة غليظة الثالث الكائنة وهي تكون مركبة من الصفراء المحترقة ومن المرة الصفراء وتولدها انما
يكون في المعدة الرابع صفراء الزنجارية وهي اسخن اصناف الصفراء وطبعها غريب من السموم وتولدها
انما تكون في الكبد واما البلغم الطبيعي فهو الذي يصلح لان يصير دما واما غير الطبيعي فاقسامه خمسة الحلو

وهو الذي



وهو الذي يخالطه قدر من الخلط الحار الحلو والثاني المالح وهو الذي يخالطه مرة محترقة وهو اسخن الاصناف
الثالث الحامض وهو بلغم عفن فيه حرارة ضعيفة الرابع العفص وهو الذي يغلب عليه جوهر العرضي
وهو انتف الاصناف الخامس المتبخر اي التفه وهو الذي لا طعم له ويغلب عليه الجوهر المائي وهو ابرد اصناف
البلغم واما السوداء الطبيعية فهي الخلط المحترق واما كيفية تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء وهو الجسم الذي من
شانه ان يجزء لبدن الانسان فاذا ورد على المعدة استحال فيها الى جوهر شبيه بماء الكشك الثخين الذي يسمى كيلوس
وينجذب الصافي منه الى الكبد ويسمى كيموس فيحصل منه شيء كالرغوة وشيء كالرسوب وقد يكون معهما شيء
محترق ان افرط الطبخ وشيء فج ان قصر الطبخ فالرغوة هي الصفراء الطبيعية والرسوب هي السوداء الطبيعية والشيء المحترق
لطيفة صفراء غير طبيعية وكثيفة سوداء غير طبيعية والفج هو البلغم واما المصفى من هذه الجملة نضيجا فهو الدم
فسبب الدم الفاعلي هو حرارة معتدلة وسببه المادي هو المعتدل من الاغذية والاشربة الفاضلة وسببه
الصوري النضج الفاضل وسببه الغائي تغذية البدن وتسخينه وترطيبه والصفراء سببه الفاعلي اما الطبيعية
منها فحرارة معتدلة واما المحترقة منها فحرارة مفرطة وسببه المادي الحار الحلو الدسم والحريف من الاغذية
وسببها الصوري اما الطبيعية منها النضج الفاضل واما غير الطبيعية منها فمجاوزة النضج الى حد الافراط
وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها قسط من الصفراء وتلطيف الدم ليسهل
نفوذه في المجاري الضيقة ولذعه الامعاء لتحس بالحاجة الى دفع الفضلة وسبب البلغم الفاعلي حرارة ضعيفة

وسببه المادي هو الغليظ الرطب اللزج البارد من الاغذية وسببه الصوري قصور النضج وسببه الغائي ان يكون غذاء معدا
لتغذية البدن وتصحيحه وترطيبه وسبب السوداء الفاعلي اما الطبيعية منها فحرارة معتدلة واما المحترقة منها
فحرارة قوية مجاوزة عن الاعتدال وسببها المادي القليل الرطوبة من الاغذية والحار منها وسببها الصوري
الثفل الراسب بحيث لا يسيد ولا يتحلل وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها قسط من السوداء
وتنبيه شهوة الطعام بان ينصب الى فم معدة من الطحال فتشده بعفوصتها وتدغدغ بحموضتها فتثور شهوة الطعام

الفصل الثالث في الاعضاء فهي اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول
مزاج الاركان وهي تنقسم الى رئيسة وغير رئيسة والتي ليست برئيسة تنقسم الى مرؤسة وغير مرؤسة والتي
ليست بخادمة الرئيسة تنقسم الى مرؤسة وغير مرؤسة واما الاعضاء الرئيسة فهي التي تكون مبادي لقوى
محتاج اليها في بقاء الشخص او النوع اما بحسب بقاء الشخص فثلثة القلب فهو مبدء قوة الحيوانية والدماغ
وهو مبدء الحس والحركة والكبد وهو مبدء قوة التغذية واما بحسب بقاء نوع فهذه الثلثة مع الرابع وهو الانثيان
واما خادمة الرئيسة فمثل الاعصاب للدماغ والشرائين للقلب والاوردة للكبد واوعية المني للانثيين واما الاعضاء
المرؤسة فهي الاعضاء التي تجري اليه القوى من الاعضاء الرئيسة كالكلى والمعدة والطحال والرئة واما
الاعضاء التي ليست بخادمة ولا مرؤسة ولا رئيسة فهي اعضاء تختص بقوى غريزية لها ولها تجري اليها
من الاعضاء الرئيسة قوى اخر كالعظام والغضاريف وتنقسم الاعضاء بالجملة الى مفردة وهي التي اي

جزء





جزء محسوس اصدق منها كان مشاركا للكل في الاسم والحد والى مركبة وهي التي لا تكون كذلك وتسمى اعضاء آلية

الفصل الرابع في القوى وهي ثلاثة اقسام طبيعية وهي في الكبد وحيوانية وهي في القلب ونفسانية وهي في الدماغ
اما الطبيعية فتنقسم الى قسمين خادمة ومخدومة اما المخدومة فتنقسم الى ما يتصرف غذاء البقاء شخص وهي
الغاذية والنامية والى ما يتصرف في الغذاء لبقاء النوع وهي المولدة والمصورة اما الغاذية فهي القوة التي
تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي لتخلف بدل ما يتحلل واما النامية فهي التي تزيد في الاقطار الثلثة من
الجسم على التناسب الطبيعي ليبلغ تمام النشو ويمدد فيه من الغذاء واما المولدة فعلى نوعين نوع يحصل
المني ونوع يفصل القوى التي في المني فيمزجها تمزيجات مختلفة بحسب كل عضو عضو وهذه القوة تسمى
مغيرة الاولى واما المصورة فهي التي يصدر عنها تخطيط الاعضاء وتشكيلاتها وتسمى المغيرة الثانية واما
الخادمة فهي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة للثفل وفلقة الجاذبة لتجذب النافع والماسكة
لتمسك فيما يتصرف فيه القوى المحتاج اليها والهاضمة لاحالة الغذاء الى القوام الصالح وترقيق ما غلظ وتغليظ
ما رق والدافعة لدفع ما لا يلايم البدن واما الحيوانية فهي التي تفعل انبساط القلب والشرايين وانقباضها
للترويح بالنسيم واخراج الابخرة الدخانية من القلب وهي تكون محركات الخوف والغضب واما النفسانية
فتنقسم الى مدركة ومحركة واما مدركة فالسمع والبصر والشم والذوق واللمس واما التي في الباطن
فالحس المشترك والخيال والمتصرفة والوهم والحافظة واما الحس المشترك فهي التي يتادى اليها جميع

الصور المحسوسة ومحلها اول البطن مقدم من الدماغ واما الخيال فهي التي تحفظ ما يقبله الحس المشترك من الصور
المحسوسة بعد الغيبوبة ومحلها آخر البطن الاول من الدماغ واما المتصرفة فهي التي تتصرف في الصور المحسوسة
ومعانيها الجزئية بالتركيب والتفصيل مثل ان تتخيل انسانا ذا رأسين فقد ركبت رأسا آخر على بدن ومثل
ان تتخيل عديم الرأس فقد فصلت رأسه عن بدن ومحلها اول اوسط من الدماغ واما الوهم فهي القوة
التي تدرك المعاني الجزئية المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة والمخالفة والعداوة والصداقة ومحلها آخر البطن
اوسط من الدماغ واما الحافظة فهي التي تحفظ المعاني المدركة بالوهم ومحلها البطن الاخير من الدماغ واما المحركة
فهي تنقسم الى قسمين باعثة وفاعلة اما الباعثة فهي التي تدعوه الى الحركة بجذب نافع او الى الحركة
عن الضار او لمضنون ضارا واما الفاعلة فهي القوة المستعملة للعضلة الطبيعة للقوة الباعثة الفصل الخامس
في بقية الامور الطبيعية وهي افعال صادرة عن القوى والارواح والاسنان والوان والسحنة والفرق بين
الذكر والانثى اما الافعال فينقسم الى مفرد ومركب اما المفرد فهو الذي يتم بقوة واحدة كالجذب والامساك
والدفع واما المركب فهو الذي يتم بقوتين في عداكه نفوذ الغذاء فانه يتم بقوتين الجاذبة والدافعة
واما الارواح فهي اجسام لطيفة تحدث من بخارات الخلاط المحمودة ولطافتها وتنقسم الى طبيعية وهي
التي تنفذ من الكبد في العروق غير الضوارب الى جميع اقطار البدن والى نفسانية وهي التي تنفذ من الدماغ
في العصب الى اقاصي الاعضاء واما الاسنان فهي اربعة سن نمو وهو الذي يدوم فيه النمو وغايته قريب

من ثلثين



من ثلثين سنة وتغلب الحرارة والرطوبة في هذا السن وسن الوقوف وهو المستكمل للنمو من غير ظهور نقص وغايته
من خمس وثلثين سنة وتغلب حرارة واليبوسة في هذا السن وسن كهولة وهو الذي تكون الانحطاط مع بقاء
القوة وهو التي يتبين فيه النقصان الا ان القوة لم تضعف وهذا قريب من ستين سنة وتغلب البرد
واليبس في هذا السن وسن الانحطاط مع ظهور ضعف قوة البدنية وهو من ستين الى آخر العمر وتغلب البرد والرطوبة
الغريبة البالغة في هذا السن واما الالوان فالابيض من البلغم والاحمر من الدم والاصفر من الصفراء والاسود من السوداء
واما السحنة فهي حال الجسد في السمن والهزال فالسمن ان كان شحميا فهو من البرودة والرطوبة وان كان لحميا
فهو من الحرارة والرطوبة واما الهزال ان كان مع السمرة فهو من الحرارة واليبوسة وان كان مع البياض
فهو من البرودة واليبوسة واما الفرق بين ذكر والانثى فالذكر اصرد وابيس والانثى ابرد ورطب

بسم الله الرحمن الرحيم المقالة الثانية في التشريح

وهي مشتملة على سبعة فصول الفصل الاول في عظام العظم عضو يبلغ صلابته الى حد لا يمكن
تثنيته وهي مائتان وثمانية واربعون عدا اما الجمجمة فهي مركبة من سبعة اعظم اربعة
كالجدران وواحدة كالقاعدة والباقيان يتألف منهما القحف وبعضها مشعوب
الى بعض بدرز يقال لها الشئون وهذه العظام تسمى قبائل الراس واما الحي فالاعلى مركب
من اربعة عشر عظما والاسفل من عظمين وعليهما اثنان وثلثون سنا واما اليدان

فكل واحد منهما مركب من كتف وعضد وساعد مؤلف من عظمين متلاصقين يسميان الزندين الاعلى والاسفل
ورسغ مؤلف من ثمانية اعظم وكف مؤلف من اربعة اعظم وخمسة اصابع مؤلفة من خمسة عشر عظما واما
العنق فمركب من سبعة اعظم ومن فقار العنق واما الترقوة فمركبة من عظمين واما الصدر فمركب من سبعة
اعظم من عظام القص واما الظهر فمركب من سبعة عشر فقرة واربعة وعشرين ضلعا واما العجز فمركب من
ثلثة فقرات ويتلوه عظمان يسميان عظمي العانة واما العصعص فمركب من ثلثة فقرات واما الرجل
فكل واحد مركب من فخذ وركبة وساق وقدم واما الفخذ وهو اعظم عظام البدن فمركب من عظم
واحد يدخل في حق الورك والاسفل متصل بالركبة والساق مركب من عظمين متلاصقين
يسميان قصبتين الصغرى والكبرى والقدم مركب من كعب وعقب وزورقي ونردي واربعة
اعظم للرسغ وخمسة للمشط وخمسة اصابع مركبة من اربعة عشر عظما فهذه جملة عظام بدن الانسان
ومنفعتها تشديد بنية الجسد وحفظ الفضل الذي في الاعضاء المفردة واما الغضروف فهو جسم اليني
من العظم واصلب من سائر الاعضاء خلق ليحسن به اتصال العظم بالاعضاء اللينة واما الاعصاب
فهي اجسام بيض لينة في الانعطاف صلبة في الانفصال خلقت ليتم بها الاعضاء الحس والحركة و
الى ما ينبت من الدماغ وهو سبعة ازواج يكون بها حس حواس الخمس وحس بعض الاعضاء والى ما ينبت
من النخاع وهو احد وثلثون زوجا ويكون بها حس اعضاء التي دون الرقبة وحركتها

واما الاوتار



واما الاوتار فهي اجسام تنبت من اطراف اللحم شبيهة بالعصب فتلائم اعضاء المتحركة فتارة تجذبها بانجذابها
وتارة ترخيها بارخائها واما الرباط فهي اجسام شبيهة بالعصب تأتي من العظم الى العظم وتوصل بين طرفي
عظم المفاصل وبين اعضاء اخر واما العضلات فهي اجسام لحمية الجسد وتركيبها من اللحم المحض ومن العصب
والاوتار والرباطات والغشاء ومنفعتها ان تحرك الاعضاء بمعونة الاوتار لها وان تكسو العظام وتحفظ
الحرارة الغريزية في الجسد واما العروق الضوارب التي تسمى بالشرايين فهي اجسام عصبية مضاعفة
نابتة من القلب مجوفة ليس لها حس وحركة في نفسها وفي تجويفها روح كثير ودم قليل ومنفعتها
ان تفيد الاعضاء القوة الحيوانية التي تحملها من القلب واما عروق الغير الضوارب التي تسمى الاوردة
فهي اجسام غير مضاعفة نابتة من الكبد مجوفة ليس لها في نفسها حس وحركة وفيها دم كثير وروح قليل
ومنفعتها ان تسقي الاعضاء الدم الذي تحمله من الكبد واما اللحم فيتولد من متين الدم ويعقده
الحر واليبس ومنفعتها ان يسخن الاعضاء ويدفع الآفة عنها واما الشحم جسم ابيض لين في الغاية
يتولد من مائية دم ودسومته ويعقده البرد ومنفعته ان يندر العضو الذي يجاوره واما الغشاء فانه جسم
عصبي في عديم الحركة ولا حس قليل ومنفعته ان يقي الاعضاء ويصونها واما الجلد فانه جسم عصبي
ولا حس كثير ومنفعته ستر الاعضاء واما الشعر فمنه ما يزين الجسد وهو شعر الراس ومنه ما يزين
بعض ناس دون بعض مثل اللحية ومنه ما فيه منفعة والزينة مثل هدب العينين وشعر الحاجبين ومنه

ومنه ما فيه المنفعة دون الزينة مثل شعر الجفن فانه يتقي به البدن عن الفضول واما ظفر فجوهر
عصبي ومنفعته ان يدحم الانامل ويعينها على تناول الاجسام الصغار وامثالها الفصل الثالث
في تشريح بعض اعضاء المركبة كالدماغ والعين والاذن واللسان اما الدماغ فجوهر رخو متخلخل ابيض
اللون مركب من المخ والشريانات والاوردة والغشاء المسمى بام الدماغ والغشاء الصلب الذي يلاقي قحف الرأس
وهيئة الدماغ شبيهة بمثلث وقيد مخروطي وقاعدته من جانب مقدم الراس وزاويته التي يحيط
بها الفقار من جانب المؤخر وبه يكون الحس والحركة اما الحس فبواسطة العصب اللين واما الحركة فبواسطة
العصب الصلب واما العينان فكل واحد منهما مركب من سبع طبقات وثلاث رطوبات الطبقة
اولى الملتحمة وهي التي تلي الهواء الثانية القرنية وهي بعد الملتحمة والالوان لها بل يتلون بلون طبقة التي
تحتها والطبقة الثالثة العنبية وهي تكون سوداء وقد تكون زرقاء وقد تكون شهلاء وهي بعد القرنية
وبعد طبقة عنبية رطوبة البيضية وهي رطوبة صافية شبيهة ببياض البيض والطبقة الرابعة
العنكبوتية وهي شبيهة بنسج عنكبوت وهي بعد الرطوبة البيضية وبعد هذه الرطوبة رطوبة
الجليدية وهي رطوبة صافية نيرة تشبه الجليد وبعدها رطوبة الزجاجية وهي تشبه الزجاج الذائب
والطبقة الخامسة الشبكية وهي تشبه الشبكة وهذه الطبقة بعد رطوبة الزجاجية والطبقة السادسة
الطبقة المشيمية وهي تشبه المشيمة وهذه بعد طبقة الشبكية والطبقة السابعة الصلبة وهي بعد المشيمة

وتلاقي



تلاقي عظم العين واما الاذن فهي مركبة من اللحم المحدب والغضروف والعصب الحاسي ومنفعتها
قبول صوت وجمعه ليدفع في الصماخ واما اللسان فهو مركب من الحم والعروق والشريانات و
العصب الحاسي والغشاء متصل بغشاء فمي ومنفعته تقلب الطعام والمعونة على الازدراد والكلام
الفصل الرابع في الرية والقلب اما الرية فهي مركبة من لحم على لون الورد ومن غضاريف قصبة الرية
والشرايين النابتة من القلب وليس لها في نفسها حس واما غشاؤها فله حس قليل ومنفعتها تروح عن الحرارة
الغريزية التي في القلب واما القلب فانه جسم مخروطي كهيئة الصنوبرة قاعدته في وسط صدره
رأسه يميل الى جانب اليسار وهو احمر رماني مركب من الحم والليف والغشاء الصلب وهو منبع
الحرارة الغريزية وله بطنان احدهما الايمن وهو مملوء من الدم كثير وروح القلب وله مجاري
فيها من القلب الى الرية دم الغذاء ومن الرية الى القلب الهواء والثاني الايسر وهو مملوء بالروح
القليل ودم كثير وهو منبت الشرايين الفصل الخامس في تشريح حجاب الصدر والمعدة والامعاء
اما حجاب الصدر فهو مركب من اللحم والعصب الحاسي المتحرك ومنفعته انبساط الصدر وانقباضه
واما المعدة فهي جسم مستدير الهيئة مركب من اللحم والعصب والعروق والشرايين وينقسم
الى اجزاء ثلاثة المري وفم المعدة وقعرها اما المري فانه يمتد من اقصى الفم الى مقطع
عظام القص واما فمها فعند عظام القص وهو عارض من اللحم واما قعرها ففيه اللحم وموضعها

فوق السرة ومنفعتها هضم الطعام واما الامعاء فهي اجسام عصبية مضاعفة ذات حس مركبة
من العصب والشحم والعروق والشرايين ومرتبة بالعدد البواب والصائم والدقاق والقولون
والمستقيم ومرتصل بالدبر ومنفعتها دفع ثفل الطعام الفصل السادس في المرارة و
الكبد والطحال اما الكبد فهي جسم مركب من اللحم والعروق والشرايين والغشاء الذي يغشاها وليس لها
في نفسها حس واما غشاؤها فله حس كثير ولونها شبيه بالدم الجامد ومن منبت عروق غير الضوارب
التي تسمى الاوردة وموضعها في الجانب الايمن وظهورها متلاصق بضلوع الخلف وبطنها متلاصق
بالمعدة اعلاها يبتدئ من جانب الصدر واسفلها ينتهي الى الخاصرة ومنفعتها توليد دم التغذية
ومنفعتها جذب مرة الصفراء
الاعضاء واما المرارة فهي جسم عصبي متلاصقة بالكبد واما الطحال فهو جسم مركب من اللحم والعروق
والشرايين متخلخل كمد اللون شبيه بالكبد ليس له في نفسه حس واما غشاؤه فله حس كثير وموضعه
في الجانب الايسر بين ضلوع الخلف والمعدة وهو جاذب مرة السوداء ومنفعته جذب مرة السوداء من الكبد
الفصل السابع في بقية الاعضاء المركبة من الكليتين والمثانة والانثيين والقضيب والرحم
اما الكليتان فكل واحدة منهما مركبة من اللحم الصلب قليل الحمرة وشحم كثير وموضعهما اسفل
الظهر ومنفعتهما جذب البول من صديد الكبد ليجري بهما الى المثانة واما المثانة فهي مربعة من
الجسم العصبي في مضاعف ومن عروق وشريانات وموضعها بين العانة والدبر ومنفعتها

جمع البول



جمع البول واخراجه واما الانثيان فكل واحدة منهما مركب من لحم ابيض غدي وسم ومن عروق
وشريانات كثيرة ومنفعتها انضاج المني واما القضيب فهو جسم مركب من لحم قليل وعصب وشريانات
وعروق كثيرة وله حس كثير ومنفعته ظاهرة واما الرحم فهو جسم عصبي في موضعه ما بين المثانة والمعاء
المستقيم والسرة وله عنق ينتهي الى الفرج وفي اصله الانثيان ومنفعته قبول الحمل القالة الثالثة
في احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة عليها ومرتشتمل على فصول الفصل الاول في
الصحة والمرض الصحة حالة للبدن معها يجري افعاله على المجرى الطبيعي والمرض حالة للبدن خارجة
عن المجرى الطبيعي معها ينال الافعال الضرر بلا واسطة ومرض فعل ثلاثة تغير ونقصان وبطلان
والمرض ينقسم الى المفرد والمركب اما المفرد فثلاثة اقسام سوء مزاج ومرض التركيب وتفرق الاتصال
اما سوء مزاج فينقسم الى مادي وساذج اما المادي فهو ان يكون بسبب خلط حصلت له كيفية
فيتكيف البدن بتلك الكيفية مثل حرارة غالبة سببها وجود الصفراء واما الساذج فهو الذي
لا يكون كذلك مثل برودة مثلوجة وحرارة المدقوق واما مرض مرض التركيب فينقسم الى مرض
الخلقة ومرض المقدار ومرض العدد اما مرض الخلقة فهو اما مرض الشكل مثل اعوجاج
المستقيم واستقامة المعوج او مرض المجاري والاوعية بان يتسع او يضيق او ينسد او مرض الصفاق

بان یختن او یمکن اما مرض مقدر فهو ان یعظم العضو اکثر مما ینبغی او یصغر اما مرض العدد فهو ان یزید
زیادة اما طبیعیة کالاصبع الزائدة او خارجة عن الطبیعیة کالاصبعان او الیدان اما مرض
الوضع فمثل فساد الوضع که مقارنه او مجاوره عضو آخر لا علی ما ینبغی واما تفرق الاتصال فقد
یکون فی الاعضاء الآلیة مثل قطع الاصبع واما مرض المرکب فهو ما یحصل من جملتها امراض اخر مثل الاورام
والثبور فانها امراض مزاجیة ماده تی وتفرق اتصال وزیادة فی المقدار واعلم ان کل مرض ینتهی الی الصحة
فله زمان اربعة الابتداء وهو الزمان الذی یظهر فیه المرض ولا یستبان فیه تزیده والتزید وهو الوقت الذی
یستبان فیه اشتداد المرض کل وقت بعد وقت ووقت الانتهاء وهو الذی یقف فیه المرض علی حالة واحدة
ووقت الانحطاط وهو الوقت الذی یظهر الانتقاص فیه الفصل الثانی در اسباب ضروریه که تغیر وفساد
احوال بدن انسان را حافظ است از بر ارآن احوال واو شش قسم است اول هوائیست که محیط به بدن است
واختلاف در رزیان هوا بسبب مختلف شدن فصول واین اختلاف بسبب ترویح قلب است وتعدیل روح
انچنان روحیکه در قلب است ومختلف میشود حال هوا باختلاف فصول ونواحی دریاها ومجاورة کوه ودریا
وصحرا وخاک اما فصول پس بهار معتدل است تابستان گرم وخشک است پائیز بارد ویابس است زمستان
سرد وتر است اما نواحی دریاها پس جنوب وناحیه جنوب گرم وتر است شمال وناحیه شمال سرد وخشک است

بادیکه از



بادیکه از مشرق میاید وبادیکه از مغرب وما بین مشرق ومغرب میاید نزدیکه باعتدال است اما صحرا وکوه ودریا
کوه اگر بوده باشد در ناحیه شمال میباشد گرم اگر بوده باشد ناحیه جنوب میباشد سرد هرگاه بوده باشد دریا
در ناحیه جنوب میباشد هوا بلدش گرم واگر بوده باشد ناحیه شمال میباشد سرد اما خاک اگر عذب باشد بارنگ باشد
خنک است واگر خاک باشد شور است قسم دوم اکل وشرب است بدان بدرستیکه هوا ایست از چیزهائیکه وارد بدن میشود
جاری میشود بینی آنها فعل وانفعال وقت میشود بهفت قسم غذاء مطلق دواء معتدل غذاء دوائی دواء غذائی
دواء مطلق ودواء سم مطلق اما غذاء مطلق پس او تصرف میکند در بدن وتغییر نمیدهد او را
وتغییر هم نمیکند وجزء بدن میشود اما دواء معتدل پس تغییر میکند از بدن وتغییر نمیدهد بدن را وشبیه نمیشود بدن را
اما غذاء دوائی تغییر میکند از بدن وتغییر هم میدهد بدن را ومیباشد شان آخرش تغییر کردن از بدن
وشبیه شدن بدن اما دواء مطلق فهو الذی یتغیر عن البدن ویغیره من غیر ان یتشبه بدن واما دواء المسمی
فهو الذی یتغیر عن البدن ویغیره ومیباشد آخر شانش فاسد کردن بدن واما سم مطلق فهو الذی
لا یتغیر عن البدن ویفسده اما ادویه درجه انها چهار است درجه اول اینست که بود باشد فعل
یعنی دوائیکه شامل شود بکیفیه خودش فعل را غیر محسوس مثل اینکه گرم کند یا سرد کند یکنوع گرم
گرم کردن یا سرد کردن که مشاهده نشود مگر بواسطه تکرار یا بسیار اما درجه دوم اینکه بود باشد
فعل اقوی از این لکن نرسد بحدیکه ضرر برسانند بافعال ضرر اشکار مگر شود یا ضرر شود

در بدن سیم آنستکه بود باشد فعل آن دو دافع آنکار اما نرسد بحد هلاکت و بحذف در درجه چهارم آنست که
بود باشد بحسب بلوغ بحدیکه هلاک کند یا فاسد کند و این خاصیت ادویه سمیه است اما غذا پس قسمت میشود
بسوی لطیف و آن لطیف پیدا میشود از آن خون رقیق و کثیف و متولد میشود از آن کثیف خون غلیظ و هر یک
از لطیف و کثیف قسمت میشود بسوی کثیر الغذاء و احاله میشود اکثر شی بسوی خون و بسوی قلیل الغذا و احاله میشود
کمتر از آن بسوی خون و هر یک قسمت میشود بسوی یموس خوب و متولد میشود از آن خون صالح از برای بدن و بسوی یموس
بد و این مخالف اوست مثال لطیف کثیر الغذاء و یموس خوب زرده تخم مرغ و شراب انگور و آب گوشت
مثال لطیف قلیل غذاء یموس خوب سیب و انار مثال کثیف کثیر الغذاء یموس بد گوشت گاو و آب و مرغ آبی
مثال کثیف قلیل الغذاء یموس بد نان سوخته با دنجان و اما آب غذا میشود بدن را بجهت بساطت و بلکه
به بدرقه طعام و خوب ترین آبها آب چشمه ایست که بود باشد فاکش شیرین و بود باشد مجرای آن رو به مشرق
و سرچشمه اش دور باشد و میدود از بالا بپایین یعنی باشد در اشیا باز باشد بجهت تابش آفتاب و بهترین آبها
آب باران است که جمع شده باشد در حوال سنگ و بوزرد و باد شمال و صبا و تابد بر او آفتاب
و آبهای دیگر بدرست قسم سیم در خواص بیدار اما آب سرد میکند ظاهر را و گرم میکند باطن را و مرطوب
میکند بدن را اگر کم باشد و خشک میکند بدن را اگر بسیار باشد بیدار و عکس این است قسم چهارم
حرکه و سکون است حرکت گرم میکند و سکون سرد میکند حرکت جامع خشک میکند و لم میکند حرارة غریزیه





و سرد میکند بعرض قسم پنجم استفراغ و احتباس اما احتباس میباشد از شدة ماسکه یا ضعف
ماضمه یا دافعه یا ضیق مجاری یا سده در مجاری یا غلیظ بودن ماده یا زیاد بودن ماده یا از جهت بودن
ماده یا مفقود شدن اساس یا حاجب یا منصرف شدن طبیعت بسوی جهت دیگر اما استفراغ
میباشد بجهت چیزهائیکه ذکر کردیم قسم ششم حدوث نفس نیه است بعضی از آنها چیزیستکه
حرکت میدهد حرارة را بسوی خارج بدن یا دفعة مثل غضب یا کم کم مثل لذة و بعضی از آنها چیزیستکه
حرکت میدهد حرارة را بسوی داخل بدن یا دفعة مثل ترس یا کم کم مثل حزن و بعضی از آنها چیزیستکه
حرکت میدهد حرارة را یک مرتبه بسوی داخل و یک مرتبه بسوی خارج مثل غضب وقتیکه بود باشد بار و
ظرف فصل سیم در اسباب مریض شدن منقسم میشود بسه قسم خارجه سابقه و اصلیه اما خارجه نمیباشد
فطرت نه مزاجی و ترکیبی بلکه میباشد امور از امور خارج از بدن مثل هوای حار یا از امور نفس نیه
مثل غضب اما سابقه و اسباب بدنیه ایست که میباشد بین آن اسباب و بین مرض واسطه مثال
خارج بسیار خوردن چیزیست که تولید خون میکند مثال سابقه امتلاء الحمی مثال و اصلیه عفونت
انچه نانه ایست که لازم میباشد از آن تب و از این اسباب یا حادث میشود سوء مزاج یا مرض
ترکیبی یا تفرق اتصال اما اسباب سوء مزاج حار پنج است حرکت مجاوزه از اعتدال اما
نفس نیه مثل غضب یا بدنیه مثل کشیدن ریاضت بسیار و ملاقات حرارة بالفعل ملاقات

حرارة بالقوة وکثیف شدن مسام وسدد وعفونة اسباب مرض بارد هشت چیز است ملاقات
برودة بالفعل وملاقات برودة بالقوة وکم خوردن بسیار وزیاد خوردن وکثافت بسیار وحرکة
بسیار وسکون بسیار وشدة انتفاخ مسام واسباب مرض خشک چهار است ملاقات یابس بالفعل یا یابس
بالقوة مثل کاکل یا ادنجان وکم خوردن وحرکة بسیار اسباب مرض رطب چهار است ملاقات مرطب
بالفعل مرطب بالقوة وکثرت اکل وسکون مفرط وباید تکلم کنیم در اسباب مرض ترکیب اما سبب
ف وشکل یا کمی قوة است که قوه مصوره باشد یا کمی قوه مغیره است که منی باشد یا چیزیست که خارج
میشود در وقت خروج از رحم وقتیکه نباشد خروج طبیعی یا چیزهائیکه واقع میشود بواسطه پیچیدن
طفل یا چیزهائیکه واقع میشوند از خارج مثل افتادن یا زدن یا مبادرة بسوء حرکت قبل از سخت شدن
اعضاء واما اسباب باز شدن مجرا یا بسبب ضعف مسکه است یا حرکة قویه از دافعه یا ادویه که باز
میکنند یا سست میکنند واما اسباب تنگ شدن ضد مذکورات است واما اسباب سته یا واقع شدن
چیزیست در مجاری بسبب کثرت مادة یا غلیظ شدن مثل گوشت ها و یا از وجه مادة یا روئیدن
چیزی مثل ثالول وفرو رفتن منفذ بسبب پر کردن قروح یا روی هم افتادن مجرا و این یا بجهة ورم است که مجرا را فشار دهد یا قبض بسبب سرمای سخت یا بجهة شدة یبس یا شدة قوة مسکه
واما اسباب زبری کام میباشد از داخل مثل مادة تند وکام میباشد از خارج مثل دود خاک





اما اسباب نرمی کام میباشد بجهة خلط لزج رزداخل وکام میباشد از خارج مثل آب شدن
موم بارد وغنی واما اسباب زیادتی مقدار روعدد پس بجهة زیادتی مادة ردیه یا شدة قوة جاذبه
است واما اسباب نقصان عدد یا نقصان مادة یا خطاء مصوره است واما اسباب فقد عضو یا از مقارنه
عضو دیگریست یا از مباعدة آن عضو است در اینجا پس یا مادة کم است یا سست یا اثر قرحه یا خشکی یا خلط
خورنده یا بجریت پیدا کردن مادة یا حرکة مفرط واما اسباب تفرق اتصال یا داخل است مثل خلط
خورنده یا مثل صفراء یا لزج یا لیسیدن یا تند یا مثل تر کشیدن بعض اعضاء یا از خارج مثل قطع
بشمشیر وکشیدن بریسمان وسوختن بآتش وسایر چیزها که مثل اینها است فصل چهارم در علامات
ادراک که دلالت میکند بر بدن انسان از جهت مزاج وروح چهار قسم است بعضی ملمس است از طبیعت
ادراک کرد دلالت میکند بر حرارة در بلاد معتدل واگر احساس کند تبرید را دلالت میکند بر برودة
واگر احساس نرمی کرد دلالت میکند بر رطوبت واگر احساس صلب کرد دلالت میکند بر یبوسة
واگر احساس نکرد هیچ یک از اینها را دلالت میکند بر اعتدال وبعضی از علامات گوشت وپیه است
اما گوشت اگر قرمز باشد وبسیار دلالت میکند بر حرارة ورطوبة ومیباشد در اینجا نرمی واگر بوده باشد
گوشت کم ونباشد پیه بسیار دلالت میکند بر یبس وحرارة اما گوشتی وپیه دلالت میکند بر
برودة ورطوبة ومیباشد در اینجا سستی گوشت واما کمی فربه وپیه دلالت میکند بر حرارة وبسیاری

گوشت و زیادی پیه دلالت میکند بر زیادی رطوبة و بعضی از علامات موی پشت سرعة مو دلالت میکند بر یبس بجهت
چیزیکه لازم میاید از بخارهای ردیه و اگر افراط کرد در سرعة دلالت میکند بر حرارة و پیوسته و زیادی
مو دلالت بر حرارة و کمی دلالت میکند بر رطوبة و غلیظی دلالت میکند بر زیادی ردیه و باریکی
دلالت میکند بر کمی حرارة و صعودة دلالت بر حرارة و یبس و سواد بر حرارة و صهوبة بر برودة و قرمزی
که میل بتفیدر کند و زردی دلالت میکنند بر حرارة و قرمزی بر اعتدال و سفید دلالت میکند بر برودة
و رطوبة بعضی از علامات رنگ بدن است سفیدی دلالت میکند بر کمی حرارة تیره که بر زیادی حرارة زردی
و زردی مایل بقرمزی دلالت میکنند بر زیادی حرارة و سیاهی بر حرارة با دخانی دلالت میکند بر برودة
و پیوسته کچی بر برودة قلعی بر برودة و پیوسته فصل پنجم در علامات ایست که دلالت میکند بر احوال بدن
از جهت اخلاط اما غلبه خون پس دلالت میکند بر او سنگینی سر و ضیازه و من تازگردن و جرت زدن و تیرگی
حواس و کندی ذهن و شیرینی دهان و سرخی وجه و زبان و ظاهر شدن دمل‌ها و جوشش بسیار و جاری شدن خون
از ترکیدن اما غلبه بلغم دلالت میکند بر او سفیدی وجه و سستی و نرمی ملمس و سردی و زیادی آب دهن و کمی
عطشی مگر وقتیکه مخلوط باشد او را صفراء و ضعف هضم و آروغ ترشی و زیادی خواب و کندی ذهن
اما غلبه صفراء پس دلالت میکند بر او زردی صورة و دهنی و تلخی دهن و زبری زبان و خشکی دهن و
سوزانی بینی و زیادی عطش و بی اشتهائی و قی و لرز اما غلبه سوداء دلالت میکند بر او لاغر شدن بدن

و بزرگی



و تیرگی و سیاهی خون و غلیظی و زیادی فکر و از بدن فم معده و اشتهای دروغ و تیرگی و سیاهی بول و سرخی
غلیظ رنگ بدن سیاه و پرمو در تدبیر حفظ صحة اما غذا واجب است تعدیل مزاج غذا و نشستن بعد از غذا
و جایز نیست جمع بین طعامهای مختلفه در یک مجلس مگر وقتیکه بوده باشد ماکول چرب پس باید فرو بارد
نورونند یا بعکس خوب مداومت نکند انسان بیک خوراک بلکه مختلف کند طعام را و واجب است صحیح
نکند شهوة را بجهت اینکه ریخته میشود مواد بدبو معده سر و در راست اینکه بوده باشد اکل در اعدل اوقات
نهار اگر بوده باشد زمستان پس در نصف نهار و اگر بوده باشد تابستان در طرف نهار بهتر است اما آب
وقت رود وقت عطش است چه قبل از طعام چه بعد فصل چهارم در ریاضة و مالیدن اما ریاضة
او حرکت ارادیه ایست که مضطر میشود بسبب تنفس بسیار و ریاضة دفع میکند امراض مادیة و جمع
میکند حرارة غریزیة و محکم میکند مفاصل را و تحلیل میبرد رطوبات را و میکند مرا ریاضة چهار قسم
است یکی شامل میشود جسد را و دیگر مخصوص است باعضای سوای اعضای دیگر اما عامة مثل کشتی گرفتن
و دویدن یا بر زمین زدن راه رفتن آرام اما خاصة مثل قرائة بلند که باعث میشود پاک نمودن
سر از فضله‌ها و مهیا کردن از برای غذا بعض مثل بلند کردن سنگ و کندن قوس‌ها و محکم و باری
کردن بکره که کوره باشد و چوگان بازی اینها پاک میکند الیتین و ساقین و فخذین و قدمین را اما
وقت ریاضة وقت پاک بودن بدن از فضله است مثل بول غایط و بعد از تحلیل غذا اما

اما مالیدن سه قسم است سخت و سست و بسیار مالیدن بسیار لاغر میکند معتدل فربه میکند زیرا
که با چیز زبر مالد جذب خون میکند با نرم که باد است باشد حبس خون میکند فصل سیم در حمام بهترین
حمام صامیت که قدیم باشد بنا اش و وسیع باشد فضا اش و خوب باشد هوا اش و شیرین باشد آبش و آتش
در او فتانیدن باشد تون تابش و آبش بقدر مزاج گرم باشد که داخل حمام شود خوب است بسیار گرم نباشد جهت
تحلیل بردن و سست نمودن اعضاء و نیم گرم نباشد که عرق نیاورد و واجب است بقسمی باشد که در زمان معتدل عرق
عارض نکند بجهت استفراغ کردن حرارة لطیفه هوای حمام گرم باشد و تر حمام سرد و سرد و تر است حمام
گرم گرم و تر است خانه حمام گرم خشک است سزاوار است استعمال شود در هر یک از خانه حمام اینکه متابعت
هوای آن خانه است استعمال نکنند در خانه گرم آب سرد و نه در خانه سرد آب گرم بسیار بدرستیکه حادث
میشود از مالیدن آب دهن خشک میکند بدن را و اگر سرد سیر فربه میکند بدن را بسبب جذب غذا بسوی ظاهر
بدن الا اینکه حادث میکند شور سزاوار این است که نه در حال گرسنگی و نه در حال سیر باشد واجب
است پرهیز کردن از خوردن و آشامیدن در حمام بدرستیکه باعث میشود سرعت نفوذ در اقاصی اعضاء
قبل از هضم غذا بجهت باز شدن مجاری و زیاد نشستن در حمام باعث میشود فضولات را باعضاء ضعیفه
و سست شدن بدن و ضرر میرساند عصب را و تحلیل میبرد حرارة غریزیه را و ساقط میکند شهوة
طعام را و قوة باه را بلکه حمام در هر صورة باعث میشود اینها را فصل چهارم در تدبیر خواب





فصل چهارم در تدبیر خواب و بیدار در بهترین خواب وقتیکه بعد از یا عشی رفتن طعام
از فم معده واجب میشود باشد معتدل بدرستیکه ممکن است قوة طبیعیه از افعال آن خواب و بیدار
بشود جوهر روحی و خواب در حال گرسنگی بد است ساقط میکند قوة را و لاغر میکند بدن را و در نهار باعث میشود
مرضهای رطوبیه را و نزله را و فاسد میکند رنگ وجه را و خواب به پشت میکشاند فضولات را بسوی غیر مجاری
خود شی پس حادث میکند مرضهای بد مثل کابوس و سکته اما بیدار در بسیار بیدار میکند جسد را و فانی میکند رطوبت
را منع میکند کور را شدن طعام را و فاسد میکند مزاج را اگر بسیار شود باعث میشود جنون را فصل پنجم در تدبیر
فصول اما بهار خوب است گرفتن خون در اول و اسهال و پرهیز کنند از هر چیز گرم و تر میکند اما
تابستان کم بخورند غذا و شراب ریاضت را و لازم است سایه زیر سقف و دویدن و چیزهائیکه خواب میکند
میکند حرارة را و مبادرت کنند در قی اما پائیز واجب است احتراز از چیزهائیکه اسباب خشکی میشود
و جماع و آب سرد و خواب در مکان سرد و گرم کردن پشت و سرد کردن پا و خوردن میوه و استعمال
کنند در اوائل پائیز استفراغ را و بخورند در پائیز چیزهائیکه گرم و تر میکند کم اما زمستان
واجب است در زمستان پرهیز از خون گرفتن و قی کردن و لکن خوب است کار کنی در وقت حاجت
و زیاد کنند در پائیز غذا را فصل ششم در علاج مریض ها یا باستعمال ادویه است یا بید اما
استعمال ادویه کام میباشد از ادات استفراغ و یا اسهال یا از خارج بسبب چیز گرم کردن از بدن

مثل دواء تند یا گرم شدن در بدن مثل دیدن و شنیدن یا منع چیزیکه خارج میشود از بدن یا چیزیکه
ناقص میشود از بدن تغیر میدهد مزاجرا و اینها بسبب تقطیرات و مالیدن و چیزهائیکه شبیه است بانها
اما علاج بدست مثل شکستن بستن و قطع کردن و داغ نداشتن و اسباب علاج با دویه و اغذیه چیزهائیکه
سبب مرض قوه مریض ضعف و مزاجیکه حادث است و مزاج طبیعی و سن و عادت و بلد و وقت حاضر و حال
هوا و تمام میشود امراض عامه بچهار چیز اول کیفیة دواء که از بدن میتاید از کیفیة مرض اما کمیة دواء
یا بیرون میتاید از کیفیة مرض اگر بود باشد مرض کثیر الحرارة مداوا میشود بکثیر البرودة و یا از مزاج بدن
مثل حرارتیکه برسد بحرارة پس تبرید مزاجش سزاوار است اینکه بود باشد و بضد دوم از چیزها
ئیکه مناسب است وقت و هوا و بلد را پس وقت حار بلد حار هوا حار را اقتضا میکند تبرید بسیار
را اگر ضد است سیم وقت استعمال دواء پس بیرون میتاید یا از وقت مرض حسب مبدء و منتهی یا
از قوة مریض اگر بود باشد قوی تاخیر نیندازند قی را و اگر بود باشد ضعیف تاخیر بیندازند جهت رجوع
کردن قوة غذاء چهارم از چیزها وقت است مثل قی در رفتن در نصف نهار و در تابستان صبح زود
پنجم از جهت استعمال بگیرید از خود عضو علیل مثل خراش در امعاء علیل مداوا کنند بمشروب در امعاء
سفلی مداوا کنند با اسهال اغذیه ریکه موافق است استخراج از قوه و ضعف مریض است اما مداوا
ادراک عضو خواصه تمام میشود بچهار طریق یکی ماخوذ از مزاج دوم ماخوذ از خلقة سیم ماخوذ از قوة
چهارم ماخوذ از وضع



اما ماخوذ از مزاج پس بدرستیکه اعضاء مختلفه در مزاج رد میشود هر یک از انها
بسوی مزاج طبیعی ماخوذ از خلقة اگر بود باشد سخیف مثل ریة در وقتیکه منحرف شود مزاج طبیعی
استعمال نمیشود ادویه قویه و اگر بود باشد وسط مثل کبد استعمال میشود در ادویه وسط و اگر بود
باشد مثل کلیة استعمال میشود در ادویه قویه اما ماخوذ از قوة عضو اگر بود باشد عضو
رئیسه یا چیزیکه عمومیة در رز بر بدن مثل معده و ریة و حجاب یا بود باشد لطیف استعمال
نمیشود در رد مگر چیزیکه قوه بدهد اما ماخوذ از وضع پس بدرستیکه رد نفع میدهد یا در
تقدیر قوة دواء بحسب قرب عضو و دوری عضو پس مری آسان میکند مزاج رد را دواء
بسرعة رسیدن دواء بسوی رد و نیست همچنین ریة اما در شرکت عضو همچنانکه وقتیکه
بچیزیکه متصل شود با دز اعضاء پس استفراغ میکند از چیزهائیکه حاصل شده است
در رد از این عضو همچنانکه وقتیکه عارض شود ماده از جانب مقعر کبد پس استفراغ
میکنند بمسهل بسوی امعاء و اگر حاصل شود در جانب محدب کبد پس استفراغ
میشود با دراریر بسوی کلیتین و بدان بدرستیکه ماده وقتیکه بود باشد در ریختن
جذب میکند از موضع بسوی موضع دیگر میریزد از ان موضع ماده را و اگرچه
بود باشد حرارت و اما وقتیکه بود باشد عضو و حاصل شود در عضو پس اگر بود باشد
عهده شی قریب جذب میکند از موضع بسوی موضع قریب همچنانکه جذب
میکند ماده را از رحم بگذاشتن شاخ جمجمه بر ساقین و اگر بود باشد بعید پس اسهال میکند از خود عضو

بسم الله الرحمن الرحیم

## فی امراض الرأس

س صداع یعنی چه ج صداع آلمی است در اعضاء سر که عبارت باشد از پوست و گوشت و پرده‌های دماغ یعنی ام الرقیق
وام الغلیظ و شرایین و اوردة و اعصاب سوای استخوان و مخ زیرا که انها دارای حس نیستند س سبب صداع را بیان
نمائید ج سبب صداع یعنی درد سر یا خارجی است یا داخلی نوع اول عبارت است از سوء مزاجات ساذج و نوع دوم
از سوء مزاجات مطلق یعنی ساذج و مادی س صداع احتراقی کدام است ج صداع احتراقی درد سریست که
عارض شود از حرارة آفتاب یا حرارت آتش س خبطة را شرح دهید ج خبطة صداعیست که سبب او سوء مزاج
بارد ساذج خارجی است و صداعی که عارض شود از هر خلط ملتهب بهمان خلط میباشد یعنی میگویند صداع
دموی یا بلغمی یا صفراوی یا سوداوی و علامت هر یک علامت خلط غالب و علاج آن علاج خلط مذکور است
و گاهی یافت میشود صداع بسبب شرکت دماغ با معدة در وقتیکه پیدا شود از برای معدة سوء مزاج یا امتلاء
از اخلاط و بعضی اوقات میباشد صداع از ضعف دماغ یا از حس او و همچنین حادث میگردد عقب
استفراغ کثیر مانند زعاف و نزلة وقیئ و اسهال و فصد و ادرار و علاج اینها علاج سبب است
و نام این صداع را خفقة میگویند و بعضی از صداع را بیضی گویند بواسطه اشتمالش بر جمیع رأس
و بعضی را بحرانی مینامند بجهت حدوثش در یوم بحران و بعضی را تنزعی میگویند بسبب اینکه
از حرکة گردن و جنبیدن دماغ ظاهر میشود و بعضی را شقیقی میگویند از حیث اینکه در یک شق از رأس است
س سرسام یعنی چه باسبب و علامت و علاج بنویسید ج سرسام یعنی ورم سر و او ورمی است حار یا بارد در یکی از
پرده‌های دماغ که ام الغلیظ وام الرقیق باشد یا در هر دو یا در نفس دماغ یعنی در خود مخ و سرسام بر دو نوع است
حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنستکه با ورم باشد و غیر حقیقی عبارت است از اختلاط عقلی که در حمیات حادة
یا



یا در اوجاع صعبه پدید میآید س سرسام و مویرا چه میگویند باسبب و علامت و علاج مذکور دارید ج سرسام و مویرا
قرانیطس میگویند سبب او خونی است که ورم حادث کند در حجاب رقیق و غلیظ بدون جرم دماغ بنا بر قول صاحب
بحر الجواهر که از شیخ الرئیس نقل کرده است و علامت آن حمی لازمه و ثقل راس و حمرة وجه و عین و صداع و هذیان
و خنده و اکراه ضوء است و علاج آن فصد قیفال نمایند در سه روز اول و تبرید رأس کنند بگذاشتن روغن گل
و سرکه بر سر و بشمومات باردة مانند بنفشه و نیلوفر و بیاشامند ماء الشعیر یوسفی سرسام کثیر را که بود از اسباب باشد
چو زفون بده شراب عناب و زماش و جوش غذا کن و لخلخه ساز از صندل و آب سیب و کشنیز و گلاب س
سرسام صفراوی را چه مینامند باسبب و علامت و علاج شرح دهید ج سرسام صفراوی را قرانیطس خالص مینامند سببش
صفرای لزج احداث نماید ورم در اغشیه دماغ و علامت آن حمی شدیده و بیداری و خشکی چشم و دوار و سوراخ بینی و هذیان
و بدخوئی و سبکی سر و سرعة نبض و برجستن از پهلوئی به پهلوی دیگر و غضب است و علاج آن تلیین طبیعت
نمایند بماء الفواکه یعنی عناب و سپستان و آلو بخارا و شیرین و مویز منقی و انجیر و مغز فلوس و ترنجبین یوسفی گوید
سرسام چو عارض شود از صفرایت صفراء و عفونتش ببر از جایت باید که خوری نقوع آلو و نهند
در آب گل بنفشه دایم مایت س سرسام بلغمی را چه نام است باسبب و علامت و علاج مرقوم دارید ج سرسام بلغمی را الیثرغس
نامیده‌اند و سبب او بلغم عفن است که احداث مینماید ورم در مجاری روح دماغی که شرایین دماغ باشد و گاهی هم عارض میشود
در حجب و جرم دماغ و علامت او حمی لینه لازمه و هذیان و باقی علامات بلغمیه است و علاج آن تنقیه بدن و دماغ است از بلغم
س علامت حسنه سرسام را بگوئید ج یوسفی گوید سرسام کشد چو رفت علت سویت (ببینند پریشان و پریشان گویت) از منتخب آیدت
عروق مقعد بهبود همان زمان نماید رویت س علامت رویه سرسام را بیان نمائید ج هر کس که از سرسام ذلیل آمده است
در بستر بیخودی علیل آمده است بولش چو عیان شده است بر صورت آب بر آمدن مرگ دلیل آمده است س سدر را تعریف کنید
و همچنین سبب و علامت و علاج انرا ذکر نمائید ج سدر در لغت بمعنی تحیر بحر است و در طب عبارت است از حالتیکه باقی میماند
در وقت حدوثش مبهوت و یافت میشود از برای او ثقل عظیم در سر و تاریک میگردد چشمهای علیل و گاهی عارض میشود طنین
در گوش صاحب این مرض و شباهت که زایل شود عقل سبب او سردی دماغ است بجهة امتناع گردش روح نفسانی
در دماغ و علامت آن شباهت حال است بحال کسیکه او را مار گزیده باشد و علاج تنقیه بدن نمایند با ماله قوی اولاً

بعد از آن تنقیه دماغ کنند با یارجات س صرع را با تعریف و سبب و علامت و علاج تحریر دارید ج صرع علتی است که منع میکند اعضاء
نفسانیه را از افعال شنیع غیر ناشی سبب او شده ایست که حادث میگردد در بعضی از بطون دماغ و علامت آن آنستکه قبل از حدوث علة
عارض شود وجع و کمیش در سر و حرکة نماید زبان علاج تنقیه بدن نمایند با یارجات اولا و بعد از آن تنقیه دماغ کنند بحبیکه ساخته
باشند از صبر و تربد و غاریقون و حب النیل و تخم حنظل و سقمونیا س فرما بین سدر شدید را با صرع بیان نمائید ج فرق در میان
سدر شدید با صرع آنستکه شخص مصروع پس از افتادن مضطرب و متحرک میگردد بخلاف شخص مسدور و دیگر آنکه صرع میباشد
بغتة و سدر در اکثر اوقات نیست چنین و قبل از حدوث سدر عارض میشود دوار بخلاف صرع س سبات را با تعریف
و سبب و علامت و علاج تقریر دارید ج سبات نوم مفرطی است که ثقیل است در مدت از حیث طول و در
کیفیت از حیث قوت پس دشوار میشود بیدار شدن از او سبب او سوء مزاج بارد رطب است که عارض دماغ شود از اسباب
خارجیه مانند تاثیر هواء بارد و غیر آن علامت حدوث سبات آنست عقب برودة شدید و تبری رنگ مسبوت
است و علاج او استعمال ادویه حاره است س جمود را با تعریف و سبب و علامت و علاج بگوئید ج جمود علتی است
که در وقت عروضش از برای انسان باقی ماند شخص بر همان حالتیکه درک کرده است جمود او را بر آن حالة
چه در خواب چه بیدار و چه نشسته و چه ایستاده سبب مدة سوداوی است در بطن آخر دماغ علامت
نبودن حس و حرکة از برای شخص جامد علاج استفراغ خلط سوداء کنند بحب اصطمخیقون و مطبوخ
افتیمون چنانچه یوسفر فرموده است رباعی (هر که که برد جمود از جسم رواج) (از وی شود متاع صحت تاراج)
(نهاده مباشر علاج تو شوند) (باید که کنند خلط سوداء اخراج) س چه فرق است مابین سبات و جمود ج
فرق مابین آنها آنستکه چشم در مرض جموده باز است ولکن در علت سبات پوشیده است و همچنین مفاصل
شخص مسبوت نرم تر از مفاصل شخص جامد است س سکته یعنی چه و سبب و چه چیز است و علامة و علاج آن چگونه
میباشد ج سکته علتی است که معطل میکند اعضاء را از حس و حرکة سوای اعضاء تنفس سبب او شدة کامله
ایست در سه بطن دماغ علامة سستی بدن و سفیدی او و بسیار رفتن آب است از دهن علاج بعد از سه روز
سر را گرم کنند بشمومات مانند شک و سداب و قرنفل و بعطوسات مثل فلفل و کندش و جند بیدستر و تکمید
کنند سر را بمصوج بابونه و بوی مادران و غذا دهند علیل را مخود آب با زیره کرمانی س فرق مابین سبات و سکته را



ذکر کنید ج فرق آنکه سکته میشود سبات و سکته از بلغم بصحت نفس و شدت او در مسبوت و نبودن انها در مسکوت و این
جهة است که هرگاه اذیت کنند مسبوت را احساس مینماید بخلاف مسکوت زیرا که او احساس اذیت نمیکند بواسطه
باطل شدن قوتهای حساسه و محرکه او و حرارت شخص مسبوت زیادتر از حرارت شخص مسکوت است بلکه
احساس حرارت در مسکوت نمیشود س چه فرق است در میان سکتهٔ حادثهٔ از سده و سکتهٔ حادثهٔ از
ورم ج سکتهٔ حادثهٔ از سده دفعةً حادث میشود بخلاف ورمی زیرا که او بتدریج ظاهر میگردد و دیگر آنکه در سدی
تب نمیباشد و ورمی دارای تب است و همچنین ورمی با فساد تخیل است بعکس سدی س برسام یعنی چه
او را شرح دهید ج برسام بفتح با و کسر آن یعنی ورمیدن سینه بیدا شود مقصود از او ورم حجاب حاجز است که
عبارت است از پرده واقع مابین قلب و معده سبب او هر یک از اخلاط است علامت آن مثل علامت
ذات الجنب است ابتداء و بعد از آن عارض میگردد در اعراض سرسام لهذا او را از اقسام سرسام شمرده اند
و علاج او علاج ذات الجنب است س چه فرق است مابین سرسام و برسام ج فرق مابین سرسام
و برسام آنستکه در سرسام در ابتداء اختلاط ذهن پدید میآید بعد از آن اعراض دیگر حادث میشوند مثل
عطش و اضطراب و در ابتداء حدوث علت چشمها سرخ میشوند و سیاهی آنها بالا میشود بخلاف برسام
زیرا که در وی ابتداء تب و غشی و بدی تنفس عارض میشود و احوال چشم بسلامت میباشد
س حمره دماغ را با سبب و علامت و علاج خود شرح دهید ج حمره که حادث میشود در دماغ و در صورت دماغ به سبب
خون و صفرا است علامت او ظهور الاماره خون و صفرا است و نمیباشد با سبب علاج او اخراج خون و صفرا
س چه فرق است مابین حمره و سرسام ج فرق در میان حمره و سرسام حار آنستکه سرسام حار زیاد میشود عقل
و میباشد با تب دائمی و سرخ چشمها اما حمره بدون حمی است و نیست با او زوال عقل س رعونت یعنی چه
با سبب و علامت و علاج مذکور دارید ج رعونة یعنی حماقت و او آفتی است در افعال فکریه بسبب نقصان و بطلان
و حالتی است شبیه بحالت کودکان سبب سردی و خشکی بطن اوسط دماغ است علامت حادث شدن
علت است بعد از تناول چیزهای سرد و خشک و بیداری مریض و خشکی بینی و خوبی حال علیل است
در وقت داخل شدن حمام گرم علاج گرم و تر کردن دماغ است بغذاهای گرم و تر مثل آبگوشت کبوتر
که پاشیده باشند بر او دارچین و خولنجان س چه فرق است مابین سرسام حقیقی با سرسام غیر حقیقی

سرسام حقیقی آنستکه دماغ یا پرده‌های او ورم نمایند و سرسام غیر حقیقی عبارت است از اختلاط عقل که در حمیات
حاده و اوجاع صعبه حادث میشود بسبب بخارهائیکه از معده و غیر او بالا میرود بسوی دماغ س فرق مابین
دماغ است با سرسامیکه در پرده‌های دماغ است بگوئید ج زمانیکه ورم در خود جوهر دماغ باشد ظاهر میگردد وجع و اختلاط
عقل و کدورت حواس در ابتدای حدوث علت و نبض میباشد موحی و عارض میشود حمی لیّنه و بعضی از اطبا
انکار کرده‌اند ورم جوهر دماغ را ولکن مباشرة در عمل محقق میشود او را و هرگاه ورم در پرده‌های دماغ باشد
میباشد وجع با او در ابتدا و شدید و ناخوشی بغیر سوزش میکند و میل دارد بسوی پیشانی و اقتران
قحف و نبض نشان است و تب حاد است و در این نوع عارض میشود اختلاط عقل بسیار
وجع در زمان مدیدی (فی امراض الدماغ) س اعلال طبقهٔ ملتحمه چند است بگوئید ج اعلال طبقهٔ
ملتحمه ده چیز است اول رمد دوم انتفاخ سوم جساءة چهارم حلّه پنجم سبل ششم ظفره
هفتم دمعه هشتم دودة نهم حکة دهم قذی س اعداد را شرح دهید ج رمد در لغت
بعضی بمعنی چشم درد است و در اصطلاح ورم گرم یا ورم است تر در ملتحمه بنابر قول شیخ رح
ولکن قدماء اطلاق نمیکنند رمد را مگر بر ورم گرم که عارض شود طبقهٔ ملتحمه را و میباشد او ورم ریزه
تلخ و گاهی هم گفته شود رمد برای چشم دردی علاج چون از رمد تو بلذ روزی چند تا آنکه
صحت و آید بخشم چشم نباشد حرارت مزاجی باید چه عبارت کرد در چشم تا کند س انتفاخ را شرح دهید
ج انتفاخ در مرست که در ملتحمه عارض بسبب خلط غلیظ بلغمی یا سوداوی است علامت سفیدی مایل به تیرگی است
در ملتحمه علاج تنقیه بدن نمایند بحب تربد و ایارج س جساءة ملتحمه را شرح نمائید ج جساءة ملتحمه عبارت از
سخت شدن طبقهٔ ملتحمه بطوریکه متمدد شود و بدشواری چشم حرکت کند سبب او خلط سوداوی است و علامت آن
سرخ شدن چشم است در وقت بیدار شدن از خواب علاج فصد قیفال نمایند و استفراغ بدن
کنند از خلط سوداوی با مطبوخ افتیمون س حلّه را با سبب و علامت و علاج مذکور را بیان کنید ج حلّه یعنی خارش
گرفتن طبقهٔ ملتحمه و سبب او خلط سوداوی است مانند بلغم علامت خارش نمودن چشم و پلک است با سرخی

علاج



علاج تنقیه بدن نمایند بحب صبر و حب ذهب س سبل را بنویسید ج سبل پرده ایست که عارض چشم میشود بسبب نفخ گردن
عروق ظاهرهٔ چشم که واقعند در نسج طبقهٔ ملتحمه و طبقهٔ قرنیه و در مابین آنها است چیزی مانند و سبب امتلاء عروق مذکوره
است از فضول رمویه و بخارات غلیظه و سبل سه نوع است اول سبل رطب و او آنچنانه نوعی است که میباشد
با تدمع یعنی اشک ریختن و با رطوبت بسیار در پلکها و این قسم قابل لقط نیست یعنی ممکن نمیشود بریدن او
زیرا که تعلق نمیگیرد بر صفاره که قلاب باشد دوم سبل یابس و او آنستکه چشم خشک باشد و جاری نشود از او اشک
و ظاهر نگردد از او رطوبت و میباشد چشم مثل چشمهای صحیح الا اینکه پوشانیده شده است بسبب پرده
سوم سبل متحکم و او سبل غلیظی است که منع میکند بصر را و سفید میگرداند حدقه را که سیاهی بزرگ
چشم باشد که بعبارة اخری طبقهٔ قرنیه میباشد علامت سبل رقیق که تازه حادث شود آنستکه مانع نگردد از
دیدن منع کثیر بجهت رقیق بودن او و هرگاه باز نمایند چشم را و نگاه کنند در او مرئی بینند پرده رقیقی را بر روی
حدقه مانند تار عنکبوت که بافته شده باشد از عروق حمر صغار بسبب قلّت امتلاء آنها از خلط علاج
فصد کنند از رگ قیفال و استعمال طبیعت نمایند بحب ایارج و ادامهٔ حمام دهند بعد تنقیه از جهت
تلطیف مادّه و بریزند بچشم سرمهای حادّه جلّاء مانند تاتیلیقون و امثال او و علامت سبل غلیظ
و متحکم آنستکه مقدار عروق عین بالنسبة زیادتر باشد از حیث انتفاخ و همچنین مانع شود از دیدن
بیشتر از سبل رقیق و علاج او لقط است یعنی باید برید س ظفره یعنی چه ج ظفره یعنی ناخنه
و او زیادتی است عصبانی در طبقهٔ ملتحمه که در اکثر اوقات میروید از ماق البر که کنج چشم باشد از طرف بینی
و گاهی ابتداء میکند از ماق اصغر که گوشهٔ چشم باشد از جانب گوش و بعضی احیان ظاهر میگردد از هر دو جانب جمیعاً
و دائماً جاری میشود بر ملتحمه فقط و شباهت که برسد طبقهٔ قرنیه را و بپوشاند او را سبب فضول کثیره که حاصله
در ملتحمه است و ظفره چهار قسم است اول غشائی ابیض غیر عائق است یعنی زیاد مانع از بصر نیست
و این قسم میروید از جوانب ملتحمه مطلقاً یعنی از هر جانب که باشد و روئیدن او اختصاصی بماق ندارد و از این جهت
شباهت دارد سبل را زیرا که سبل هم غشاء رقیقی است که مختص اوئیدن او و ابتداء نمودنش مختص بموضعی
از ملتحمه نیست پس فرق مابین این قسم از ظفره با سبل آنستکه سبل از جمیع جوانب ملتحمه مستند میرسد در حوالی
قرنیه و لکن ظفره ابتداء میکند از جانب واحد معیّنی باین معنی که یا ابتداء مینماید از یمین و منبسط میشود

بوریا رو بالعکس وبالا از فوق ابتدا میکند و پهن میشود بتوی تحت و بالعکس و دیده میشود اصل او که از کدام طرف ابتدا
کرده و بکدام طرف منتهی شده. علاج فصد قیفال نمایند و اتهال طبیعت کنند بایارج و بکشند بچشم شیاف سودا و دینار جون و باسلیقون
دوم ظفره ایست که میروید از گوشت مانند اکبر که معروف بیوثه است و این قسم را باین اعتبار وتدی میتوان گفت و این
منبسط میگردد تا اینکه ملحق شود حدقه سیاهی چشم را پس در انجا توقف میکند و دیگر پهن نمیشود و غلیظ میگردد
و جایز است که این قسم از ظفره را کشط نکنند یعنی نبرند زیرا که ضرری بدیدن تخصص نمیزند و لی سزاوار است
که اکتحال کنند بدواهائیکه ذکر شد که شیاف اسود و دینار جون و باسلیقون باشد چهارم ظفره ایست که میپوشاند
سیاهی چشم را و باطل میکند دیدن را و علاج این کشط است بعد از تنقیه بدن از فضول چهارم
ظفره ایست که آستر بارویه است و جایز نیست این قسم را کشط کنند زیرا که قطع میشود طبقه صلبیه
و حادث میگردد گزاز مثل دمعه یعنی ج دمعه یعنی اشک ریختن و سبب او هر یک از اخلاط ممکن است باشد
علاج دانا مرض دمعه چو از گرم دیده دانست که بهر آن بود سرم مفیده دو دیده که مزدی مزاجش سبب است
دو دیده بغیر باسلیقون نکشیده س وذ قتر شرح دهید ج ورقه بیاید که است در طبقه ملتحمه که شبیه است بجوش
مفیده و فرق مابین او و موتر شرح آنکه موسر حادث میگردد در طبقه قرنیه و ورقه عارض میشود در طبقه ملتحمه
بدون اینکه پاره کند ملتحمه را و ظاهر نمیشود پاره مینماید او را اما ورقه را در وقتیکه زیاد شود حجم ورقه و متمدد شود ملتحمه سبب او فضول
کثیره غلیظه حاصله در ملتحمه است که تمدید نموده است. و علامت او ظاهر و علاج آن تنقیه بدن نمایند از خلط غالب
و بکشند بچشم شیاف احمرین و بخوانند علیل را و بکنند بر چشم او رفاده مبلوله بماء ورد یعنی گلاب یا بچای تر شده
باطلاب س ظرفه را شرح دهید ج ظرفه نقطه ایست در طبقه ملتحمه از خون تازه سرخ یا از خون مزدوج کهنه
مزدوج خاکی رنگ یا سیاه که جاریه است. از بعضی عروق منفجره که در چشم اند سبب او یا نظمه است یا ضربه که میرسد
چشم را و پاره میکند بعضی عروق دقیقه او را یا نیله سبب او امتلاء عروق است و تمدید میکند انها را و میکشاید خون را از انها
و یا نیله سبب او جوش آمدن خون و جاریشدن اوست بسوی چشم و بعضی اوقات از اسباب این صیحه و ضربه منبعث است
علاج فصد نمایند از قیفال و استفراغ کنند بدواء ملایم مثل طبیخ هلیله با سفرجل و هرگاه اماله کنند اجود است
و بچکانند در چشم شیر و لعابات و بعد از ساکن شدن وجع تقطیر نمایند در چشم خون بال لبوتر در حالتیکه گرم است
س معنی قذی را بگوئید ج قذی یعنی افتادن چیزی از غبار یا غیر غبار در چشم سبب و علامت و تقدم البا

س

و علاج آن علاج سبب است



س کلیه طبقه قرنیه چند است بگوئید ج اکثر طبقه قرنیه هشت چیز است اول قرحه دوم شقه سوم بیاض چهارم نقطه پنجم
ششم ظفره مختلف شدن هشتم منعقد شدن خون قرنیه دوقرحه مذکور میدهد در قروح بین س
باسباب و علامت و علاج یکی قرنیه و علامت
تحت س زند اسیاه
س
و علا
قرحه باشد
و نا
س
س
س
قرحه باشد
و نا

[illegible] قرحه [illegible] علامت [illegible] این [illegible]
در سیاهی [illegible] نقطه [illegible] میلنه بصر را از ادراک طبقهٔ عنبیه که در تحت او واقع و این
قرحه هفت نوع است اول قتام که در لغت یونانی افیلوس گویند یعنی ظلمة دوم سحاب که بیونانی خافالیون
گویند یعنی ابر سوم اکلیل که در یونانی ارخیمون گویند یعنی صاحب دو رنگ چهارم صوفی که در لغت یونانی
ابیقوما گویند یعنی شعبی اما قتام پس او در رنگ شبیه است بدودیله در قرنیه اگر فته باشد یعنی موضع بسیار تیره
از آن قرنیه [illegible] باشد اما سحاب پس او سفیده تر از قتام است و عمیق تر از [illegible] ولکن از حیث اخذ موضع
ممتاز است اما اکلیل پس او حادث میشود در اعلی [illegible] در یعنی طوق سیاهی چشم را اخذ میکند جزء [illegible]
اما صوفی پس او شبیه است بقطعهٔ صوفی شعبه شعبه شده و روی قرنیه را گرفته باشد و این
چهار نوع را جالینوس قروح نامیده است اما کسانی نوفیون خشونة [illegible] تعبیر کرده است و سه نوع
از آن قروح غائر است در عمق قرنیه اول جاورسیه که در یونانی یونشریس نامیده اند یعنی [illegible]
و او قرحه ایست ضیق و عمیق و صافی رنگ دوم خافر که بیونانی قولوما میگویند یعنی عمیق و این
قرحه ایست که عمقش کمتر و اخذش بیشتر از جاورسیه است سوم اخزاق که در یونانیه هقیقاوما گویند
و آن زخمی است دارای چرک و خشکریشه و علاج جمیع فصد و اخراج دم است بهر نحوی [illegible]
تا اینکه منقطع شود از چشم رنجهای [illegible] و تنقیه بدن و رأس نمایند بطبیخ هلیله
و ایارج فیقرا [illegible] و تکحل دارند بشیاف بیض [illegible] باشد در سفیده تخم مرغ و شیر دختر [illegible]
س جرب پلک یعنی ج یعنی جوشیکه در داخل پلک [illegible] و جرب پلک سه قسم است اول
جرب منبسط و سبب و خلط شور است یا تاثیر [illegible] آفتاب یا اینکه بد معالجه کردن [illegible]
با درد بسیار میباشد و علامت [illegible] در داخل پلک و علاج او فصد قیفال [illegible]
[illegible] با منقوع هلیله زرد و صبر و شکر سفید و تکحل نمایند [illegible] سوم حصفی و سبب آن

آمد یا بخارات اخلاط حارهٔ عفنه است و علامت او آنکه شبیه بجصف باشد یعنی جوشهائیکه مانند خارها مستند
و میباشند صغیر الحبوب و ابیض الرؤس علاج فصد قیفال و استفراغ است بطبیخ افتیمون و تناول کنند
غذاهای لطیف و تکمل دارند بدو تیله بر در [illegible] میگویند و باید اینقسم از جرب را حک نمایند یعنی تراشند
زیرا که او در عمق جلد نیست ـ غائر در عمق جلد نیست لهذا هر طرف تراشیده شود پاره میگردد پرده
جلد و فائده میشود سوم یقینی و سبب او فساد و حدت خون است و علامت او آنکه در شکل
و اینقسم بدترین انواع جرب میباشد علاج پس از تنقیه تلطیف نمایند
یا اینکه بتراشند س بترده را شرح دهید ج برده دانه ایست مانند تگرگ
در [illegible] جلد و غالباً تولد میگردد در ظاهر [illegible] و سبب او رطوبت بلغمیه است که
[illegible] میگردد و علامت او ظاهر است علاج تنقیح دهند ماده را بقطورات
مثل لعاب حلبه و تخم کتان که بزرگ باشد و تضمید نمایند اعضا را و هر ماه [illegible]
نرود بیرون آورند او را پس از شش [illegible] س مراض ماق چند است
ج مرض ماق که گوشه چشم باشد سه است [illegible] جرم سیلان سوم غده اما غرب بیرون فلس
پس در [illegible] بغارسی
در پیدا میشود [illegible] بیرون فلس ناصوریست که [illegible] در ماق انتهی یعنی گوشه چشم
[illegible] س و بعضی گفته خرج [illegible] است که در کحال یافت شود یعنی ماق [illegible] گوشه
چشم باشد از جانب [illegible] بعد از آن چرک [illegible] و منفجر شود و [illegible] سبب او ورم حار یا جوی [illegible] که ظاهر
شود در موضع مذکور از مادهٔ حادهٔ ردیهٔ [illegible] که از سر بریزد در آن محل و جمع شود و متقیح
و منفجر شود یا از خارج ماق [illegible] سر پوست یک پلک یا هر دو جفن یا از داخل یعنی در سوراخیکه مابین [illegible]
و چشم است و گفته میشود [illegible] بجهت رطوبت عضو و حرکت او دائماً [illegible]
[illegible] او بهم نیامدن چشم است و [illegible] شبیه است بجرب [illegible] و علاج



و علاج او فصد قیفال و استفراغ بطبیخ افتیمون و [illegible] غذاء میباشد و هر گاه [illegible] تدبیر مذکور نفع نکند داغ [illegible]
موضع را و علاج نمایند بمرهم سفیداب طریق داغ [illegible] آنکه زخم را بگلی [illegible]
استخوان نمایان شود بعد از آن [illegible] اگر سیاه باشد و هر گاه نباشد [illegible] که باریک باشد [illegible]
از یکمرتبه تا سه مرتبه تا آنکه [illegible] سوراخ شود بول بینی و علامت سوراخ شدن آنکه
بینی و دهان را بگیرند و تفحص نمایند چنانچه نفس از ثقبه مذکوره بیرون آید [illegible] شده و الا سوراخ نشده است
و باید پنبه را [illegible] چشم نهند تا گرمی بآن نرسد [illegible] پس او آنکه جاری شود
اطوبت از ماق دائماً و سبب او ناقص شدن گوشت ماق است بجهت بریدن ظفره یا غیر او و علامت او
آمدن آب است همیشه اوقات از چشم علاج استعمال کنند دواهائیکه گوشت بروياند مانند مرقشیثا
غ الغده س غدهٔ را شرح دهید ج غده زیاد شدن گوشت ماق اکبر است زیادتر از قدر طبیعی سبب غلبهٔ مرطب
از اخلاط است علامت گوشت زیاد در است در گوشه چشم اکثر از وقتیکه لحم ماق باشد علاج
تنقیه بدن نمایند از خلط غالب و بگذارند مرهم زنجار بر غده و تقطیر کنند [illegible] زنجار بر او
غ الوریدین س وریدین را بنویسید ج وریدین بنا بر قول صاحب تذکرة الکحالین ورم دموی یا صفراوی است
در پلکهای چشم و شیخ الرئیس ره فرموده است ورم طبقهٔ ملتحمه است سبب او یا خون است
یا صفرا و علامت آن ظاهر است علاج فصد قیفال نمایند و تضمید کنند چشم را بزرده تخم مرغ
غ اللدگد س گدگد را مرقوم دارید ج گدگد ورم صلبی است که تولد میشود در پلک و نزدیک است
به بترده و بعضی او را دمل گفته اند سبب رطوبت بلغمیه و علامت آن ظاهر و علاج او
تضمید جفن است با اشق و سرکه و روغن زیتون کهنه و موم با روغن بنفشه و لکن
این ضمادها باید بعد از تنقیه بدن باشد بجهت صبر و جهت ذهب س قمور یعنی شرح دهید ج
قمور بنا بر قول شمرقندی کلالی است که حادث میشود از بیرون چشم بجهت زیاد تماشا کردن به برف

[illegible] و تنقیه نماید بآب گرم [illegible] نوشته را مذکور دارید
[illegible] نوشته [illegible] سرخ مایل بسیاهی که شبیه است بتوت و معلق است از داخل جفن
سبب او [illegible] فاسد مترقی است و علامت آن ظاهر است علاج فصد نماید از رگ قیفال و تنقیه
نوشته نماید با [illegible] جفن اما [illegible] طویل و زنجار و زاج [illegible] و مرداسنگ و نوشادر
[illegible] نفع کند باید [illegible] بنویسید [illegible] بعد از جفن و برکشتن او است
[illegible] بطویله [illegible] بهم نیامده اسباب این علت بسیار است یکی از آنها تشنج عضلات مطبقه
[illegible] بهم میماند و علامت آن علامات تشنج است از آنکه عارض میگردد دفعة
[illegible] علامات [illegible] میباشد و علاج او استفراغ خلط غالب است و حرب
کنند [illegible] و امثال آن و نطول کنند بلعاب [illegible] حلبه
[illegible] نماید [illegible] و [illegible] مژگان و [illegible] آنها [illegible] و سبب آنها سودای حرقه است
[illegible] فصد نماید [illegible] قیفال و تلیین طبیعت کنند [illegible]
[illegible] و علاج [illegible] مرضی است [illegible] بنا بر مذهب [illegible] و [illegible] بنا بر انتقال
[illegible] سبب [illegible] مانند [illegible] و [illegible] حرکت [illegible] دماغ را
[illegible] و از او بسوی چشم آمده در تقبه عنبیه مابین رطوبت
بیضیه و جلیدیه قرنیه توقف میکند و یا اینکه [illegible] عصبه مذکوره را بدون آمدن در تقبه و یا اینکه سبب
[illegible] از رطوبات و از آنها [illegible] و در چشم [illegible]
و غلیظ [illegible] انسداد تقبه عنبیه گردد و گاهی هم سبب [illegible] و علامت [illegible]
[illegible] در مقابل چشم خود خیالاتی می بیند که شبیه هستند بموی [illegible] و امثال آنها
و علاج [illegible] تنقیه [illegible] بایارجات و حبوب بعد از تنضیج [illegible]



[illegible] مستقیم باشد و منع تام نماید از رسیدن باید علاج کنند او را بقدح [illegible] قابل قدح باشد و آبیله
قابل است آنکه سفید و صاف و رقیق باشد بطویله در وقت فتور اثلث [illegible] متفرق [illegible]
و بعد از آن جمع شود و حس میکند علیل روشنائی آفتاب و چراغ [illegible] و هرگاه عطسه کند [illegible]
خارج میشود از چشم [illegible] و مانند [illegible] تعطیل و قدح بفتح یا قدح بتحریک [illegible] نقل ماء است از موضع
[illegible] موضع [illegible] بالتبکه او را [illegible] میگویند و آبیه که قابل قدح [illegible] دوازده نوع عمده اول [illegible]
رقیق در غایت [illegible] آبی است که شبیه بابر سیاه است [illegible] زیبقی یعنی مثل زیبق است
[illegible] چهارم جمدی یعنی مانند یخ است [illegible] آب [illegible] آسمانی [illegible]
[illegible] یعنی شبیه [illegible] است هفتم ابیض [illegible] ابیض [illegible] یعنی مانند تگرگ است
هشتم اخضر نهم اصفر دهم احمر [illegible] یازدهم ازرق دوازدهم [illegible] و طریق قدح [illegible] چنین است
باید [illegible] معتدل علیل را بنشانند [illegible] بطویله [illegible]
بر شکم خود چسبانند و [illegible] مشبک باشد [illegible] و شخص قابل هم [illegible] بنشیند و [illegible]
[illegible] پس به بند چشم صحیح مریض را با دستمال تا اینکه حرکت نکند و [illegible]
چشم او [illegible] بعد از آن مریض را امر میکنند که تماشا کند طرف ماق ابرین گوشه چشم که جانب
انف است [illegible] بالتفاتیکه [illegible] و خوش [illegible] بر همان شکل نگاه [illegible] بعد شخص قابل [illegible]
مهمت علامت [illegible] از طرف ماق وحشی که [illegible] گوشی باشد بعد میگذارد طرف حاد مثلث
از [illegible] بر موضع [illegible] در آن موضع [illegible] پاره کند ملتحمه را و هرگاه طبقه ملتحمه بواسطه
[illegible] و نباله مهمت [illegible] نفوذ نکند [illegible] مدور را [illegible] بیشتر است محل
مذکور را قدری [illegible] طرف حاد مثلث را داخل نماید و برساند او را تا محاذات
ثقبه عنبیه بعد از آنکه دید مهمت در زیر قرنیه و در موضع ثقبه [illegible] که فوق
رطوبة بیضیه قرار گرفته [illegible] کبش میکند آب را قلیلا قلیلا تا اینکه نازل شود
بطرف پائین و تعلق بگیرد بجملها [illegible] و لازم میدارد مهمت را در [illegible] در زمان
[illegible] که آب بالا نیاید [illegible] مکان مزبور بر میدارد تا [illegible] هرگاه

چیزی از اشیاء دید معلوم است که آب [illegible] است و اگر ندید باید تا نیاز آب [illegible] و مهمت
بر مکان او بلند [illegible] تا قرار [illegible] پس مهمت را قلیلا قلیلا بطور ملایمت بیرون میاورد
و ضماد سیلنه بر چشم زرده [illegible] با روغن گل و تقطیر مینماید [illegible] آب کمون که زیره باشد با نمک
بجوشند و بریزند در پنبه و [illegible] و محکم به بندند [illegible] و بخوابانند علیل را بر پشت
در خانه تاریک [illegible] و باید حرکت ندهند تا روز سوم و حذر کنند از عطسه و سرفه و [illegible]
از چیزهائیکه باعث سودا آب [illegible] و علاج
[illegible] عقاب و نقاب [illegible] است معروف [illegible]
[illegible] و [illegible] پرنده دیگر
[illegible] لقفه شده است که جنس عقاب [illegible]
[illegible] و شبیه [illegible] میشود و [illegible] شخصی [illegible] است شعر [illegible] کالعقاب فانه
[illegible] لقفه اند [illegible] و وسیع شدن [illegible] علیل مانند [illegible]
[illegible] آیه است در [illegible] جهت او [illegible] بسوی [illegible]
متغیر میگردد بهیئت طبیعیه و زایل میشود جودة [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] احد [illegible] است پس جذب میکند جانب متشنج جانب سلیم را بسوی خود لذا زایل میگردد
[illegible] ملاقات نیلنه لبها و [illegible] طرف سالم بدیگر علامت شدت پوست [illegible] است
[illegible] جانب [illegible] و کشیدن او است بسوی بالا بطوریکه باطل میشود شکنجها جبهه و حادث میگردد در پوست
شکنجها [illegible] قبل از لقوه [illegible] و مملو میشود [illegible] هم آورد [illegible] چشم یعنی چشمیکه
در جانب [illegible] و عاجز میگردد از بلیدن و دمیدن [illegible] خاموش نشد و علاج
آن علی [illegible] پس یا [illegible] است همانچه [illegible] لقفه میشود و تکمید نمایند [illegible] مرخیه
مثل خرقها [illegible] تر را به آب گرم و [illegible] پر زده باشند [illegible] پس [illegible] با تقریب
و علاج بنویسید [illegible] طرف [illegible] و حادث شده آثار تیره
سیاه یا [illegible] روی سبب [illegible] سوداوی [illegible] است که خارج میگردد از افواه

عروق شعریه و حبس میشود در زیر پوست و منجمد شده مایل بسیاه یا تیره میگردد و یا نیلیه [illegible]
بخارات خلط و دواویه است که جمع شده باشد [illegible] یا در سایر بدن علامت او [illegible] تیره
یا سیاه است که در روی [illegible] علاج فصد قیفال نماید و استفراغ خلط سودا مانند مطبوخ افتیمون
و غاریقون و آب پنیر بعد از آن ضماد نماید بدواء [illegible] و محلل مانند بوره [illegible] و فلفل و [illegible]
حرزیزه و تر [illegible] و دارچینی [illegible] اینها مس خیلانه با نمک [illegible] ترش بنویسید [illegible] صاحب جمع [illegible]
فرموده است خیلان [illegible] است و برش و نمش نقطه [illegible] سیاه و یا [illegible] و یا تیره است
که در بدن [illegible] و اطباء اگر آنها نقطه مایل بسیاه [illegible] برش نامند و اگر مایل بتیره [illegible] نمش
و اگر چند نقطه بهم پیوسته و مقدار [illegible] فرا گرفته خلف نوشته و فرق [illegible] آنست که
[illegible] اندک بلند از [illegible] بقدر [illegible] و یا اندک [illegible] و برش [illegible]
نقطه [illegible] و نمش قطعه [illegible] تدبیر است [illegible] کوچک [illegible] و علاج
میگردد مانند [illegible] سبب [illegible] کرنشت و سبب [illegible] و علاج اینها مریکه است
مس باشد [illegible] الشرح [illegible] المنظر [illegible] که در وجه و اعضا ظاهر [illegible] و [illegible]
دارای قروح [illegible] سبب بکار [illegible] بسیار [illegible] که [illegible] در زیر جلد و فاسد [illegible] میگردد سبب
برودة [illegible] و خوردن [illegible] علامت او [illegible] و علاج آن [illegible] نمایند [illegible] خلط
و استهلاک طبیعت [illegible] و زلو بیندازند [illegible] و بخارند [illegible] بطوریکه [illegible] شود [illegible]
بمالند [illegible] نمک و طلا نمایند بمرهم احمر و [illegible] و همچنین [illegible] و بعد از زمانی [illegible] صابون
با آب گرم [illegible] و ثالثا معاودت نماید تا اینکه ماده مرض بکلی [illegible] پس نوشته اند [illegible]
[illegible] با [illegible] جوشانیده [illegible] که در روی [illegible] و بلوا [illegible] سبب خلط غلیظ که در روی [illegible] و حدت
علامت [illegible] است علاج استفراغ نمایند بطبیخ افتیمون و [illegible] پس علامت که [illegible]
[illegible] الابدان [illegible] و در [illegible]
و صاحب [illegible] گفته [illegible] شبیه [illegible] و از جنس [illegible] است و میشه صاحب [illegible] از جنس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible] مفصل
[illegible] نهم [illegible]
[illegible] دهم
[illegible] یا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وعلامت او قوت نفس و ندارش تب و ثبوت عقل است وعلاج آن علاج جدری است
س شری را شرح دهید ج شری بر وزن حصی جوشهای کوچک [illegible] است
که مالیده بر [illegible] و [illegible] بظاهر بدن حادث [illegible] وسبب [illegible] خون قلیل مخلوط
با صفرا [illegible] وعلامت [illegible] وعلاج آن فصد و ابهان [illegible] شاهتره [illegible]
س قمل را باب وعلامت [illegible] ج بنویسید ج قمل چیزی در قرآن گفته است حیوانی است
وبعضی [illegible] که در بدن [illegible] و او را بفارسی [illegible] گویند سبب او فضول رطبه [illegible] که
از بر تغذیه [illegible] نیستند لذا [illegible] انها دفع [illegible] بدن [illegible] بواسطه [illegible]
از سوراخ [illegible] جلد خارج [illegible] و باقی میمانند در عقب پوست و متعفن میشوند و سپس قوه [illegible] در
علامت او خارش است وعلاج آن بیان [illegible] مهمل از جهت تنقیه بدن از فضول لیله
ماده قمل [illegible] و بثور بدن [illegible] با [illegible] شور و طلا کنند سرکه [illegible] زهره [illegible]
س صیئبان یعنی او را [illegible] ج [illegible] بر وزن غلمان جمع [illegible] است
مثل غلمان یعنی تخمها [illegible] که [illegible] با [illegible] و چیزیکه [illegible] را [illegible] فضله [illegible]
است که در [illegible] طلا کنند س قمل را ذکر [illegible] ج قمل حیوانی کوچک است از جنس
قراد [illegible] بلکه [illegible] است سبب او مانند قمل است وعلامت آن ظاهر
الفقها وعلاج [illegible] است س قمدم را شرح [illegible] ج شیخ نجیب الدین [illegible] نموده
قمقا [illegible] از قمل که چسبیده اند بموی [illegible] جلد و فرو روند [illegible]
در آنها بصورت [illegible] مخصوص کان [illegible] که [illegible] موی بدن است قدر میتوان کشند از
سبب مثل قمل است وعلامت او ظاهر و علاج [illegible] مثل قمل



س حزاز [illegible] ج حزاز [illegible] اند اجسام لویت دقیقی هستند
که شباهت [illegible] و [illegible] از [illegible] سر و [illegible] خارش سبب
[illegible] بلغم [illegible] یا خون مخلوط با [illegible] الوان است علاج چرب کنند [illegible] بر روی
بنفشه و [illegible] که [illegible] شد و بثور [illegible] جای مثل آب [illegible] و بوی [illegible] از
و آن [illegible] و [illegible] مرض [illegible] و [illegible] باشد علاج آنها بلغم [illegible] داروست
و [illegible] سر [illegible] و [illegible] سر او را [illegible] جای [illegible] مثل
آن [illegible] و [illegible] و [illegible]
س ماشرا را شرح دهید ج ماشرا در لغت [illegible] است از بدن در حیکه [illegible] حادث شود از خون
و صفرا [illegible] در هر مکان [illegible] و گاهی اطلاق [illegible] بر فلغمونی که حادث گردد در سر و رو
بنابر قول صاحب [illegible] و گاهی [illegible] میشود بر فلغمونی که [illegible] عارض جوهر دماغ میگردد و شیخ الرئیس
گفته است در [illegible] است که [illegible] پیدا شود از صفراء خالصه ولکن در عرف طبی خاص
که اکثر شافعین [illegible] آنند عبارت است از ورمیکه در وجه عارض شود و ماده آن
خون و صفرا جمیعا باشد سبب او ظاهر و علامت آن گرمی موضع و سرخی و
و تشنگی و اندوه است و علاج او فصد و [illegible] و [illegible] آب انار باید
تخم خرفه [illegible] یوسفی [illegible] باشی چو ماشرا [illegible] نومید باشد که صحت
[illegible] خون [illegible] کن [illegible] خور و تا روز سیم [illegible] از طلا و صندل سرخ و غیره
س [illegible] ج [illegible] است [illegible] بلغم بطول [illegible] فرو [illegible]
و [illegible] در بعضی [illegible] بعض سبب و غالبه بلغم است و علامت آن
[illegible] موضع [illegible] و [illegible] فرو [illegible] باشد [illegible] بیرون [illegible] رطوبت [illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible] معالجه [illegible] طاعون [illegible]

[illegible] طاعون [illegible] میشود

[illegible] حادث [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

بعضی از دبیله است که قاتل است که رو را دبیله معکوس میناسند و اگر شره کنند خارج نمیشود

خراج — مگر خون علاج مثل علاج سابق است خراج چیزیست که جمع میشود ماده اش از رو رام حاره و بزرگ

است از خبث لحم و حادث میشود از ماده غلیظه علامت نضج ماده است و نبودن وجع علاج در اول

امر فصد و استفراغ اما در وقت جمع شدن ضماد مثل خطمی و بزرگ و غیره نمایند بعد شق موضع نمایند

مگر ابطا در ربیه که نباید شق نمود دمل جوشهای کوچک است بشکل صنوبر رنگش سرخ است در ابتدا

دمل — و این هم از جنس خراجست سبب خون تندیست که مخلوط شده است رو را رطوبت غلیظه فاسده

علاج فصد و اسهال و استفراغ و تلطیف غذا و بگذرند بر رو را دعاه تا سه روز بعد بگذرند

ورم رخو — لواشک مثل تخم سفید و خطمی و بزرگ و قتیکه دهن باز کرد معالجه کنند با مراهم ورم رخو که روزی

گویند او ورمیست سفید سست نیست در رو حرارة و نه درد سبب سیلان رطوبة است علامت

اینست که بهم باشد بار نا متقاربة و انگشت بگذارند رو را افتد علاج اسهال بلغم نمایند و بگذرند

ورم حمر — بر رو و ضماد کنند سرکه و نطرون و چیزهای رادع ورم حمر سبب شد از بخار لطیف شبیه است

بتهیج علامت این است که بهم باشد خفیف و بسیار نرم بگذاشتی انگشت در رو و علاج بعد از

تلطیف تدبیر این است که ضماد کنند بارد جو و عدس کرا کم سلعة ورم غلیظیست عارض

سلعة — میشود در زیر پوست و مثل پیه گوشت ممکن است گرفته شود بدست و این مختلف است

بقدر الجوز



نخود میشود تا بقدر خربزه و از زیر ارد دست گیرد سبب بلغم غلیظ است و این چهار

قسم است یکی شحمیه است دویکی عظمیه سوم رد لحمیه چهارم شیرازیه شحمیه سخت ترین

اقسام است صاحبش احساس درد میکند اما سه تا دیگر نرم است که انگشت فرو میرود

در رو علاج جمیع تنقیه بدن نمایند از بلغم غلیظ و ضماد کنند بدیافلیون و امثال رو در ابتدا

اما وقتیکه گذشت از ابتداء چاره نیست بغیر از جراحت یا ضماد کنند با دویه معفنه مثل اشق

و فاکتر مو یا شق کنند و بیرون آورند با گیه اشی اما شحمیه دوا نیست برایش غیر از شق

در غدد — در غده غده دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی اما غیر طبیعی جسم صلبی است یافت میشود از

خلط غلیظ سوداوی فرق میان این و سلعة این است که این قبول نمیکند زیادی را

و نیست از برایش غلاف علاج ضماد کنند بدیافلیون و بگذرند بالایش قطعه سرب نوع

دیگر است که نامیده میشود قوجیتلا در پشت گوش بیرون میاید علاج علاج سایر غدد است

خنازیر — خنازیر شبیه است به سلع و صلابت این بیشتر است و ظاهر میشود در لحوم رخو در سیطه خنازیر جز شبیه

بمهره و میلش بسوی سوداست حادث میشود در لحوم رخوة و مخصوصا در گردن و کاهی میباشد

در گیه واحد و کاهی میباشند هر یک در یک گیه سبب سوء مزاج و تخمه است علاج تنقیه

بدن نمایند از بلغم غلیظ بقی و اسهال و کم و تلطیف کنند غذا را پس ضماد کنند بادویه

مثل خردل و تخم انجره داف در بادزن را دوند و مقدار روغن زیتون و موم و نوعی از قفاز بیرات کنند
میباشد پس علاج نیست بغیر از بیرون آوردن در ورم صلب که نامیده میشود سقیروس سبب یا مرة
السوداء است یا بلغم غلیظ کامل میباشد سبب از هر دو علامت میباشد صلب جدا و تیره رنگ
علاج فصد و اسهال است بچیزیکه خارج میکند احتراق تر مثل طبیخ افیمون با حب افیمون بعد از
تلطیف خلط در قصف قصف جوشهای خارد در اثر مثل عدس فرش میشوند در روی پوست و بسیار
عارض میشود در بلاد حار و اوقات گرم سبب رطوبة تند صفراء که مخلوط است با فون علاج
و اسهال است بچیزهائیکه خارج میکند اخلاط حاره را مقدار رفتن در حمام و مالیدن بسیار با نمک
قوبا فشون قیست که ظاهر میشود در جلد و میباشد نمکی از اقسام یا بر مرض یا مایلی بسیار سبب فون
تند لطیف است که مخلوط است بسوداء غلیظیکه غلیظ تر است از حرب و سبب عارض میشود از مخلوط
شدن رطوبة غلیظه و بلغم شور سوخته از فون علامت بودن روست در تحت جلد و میباشد با
جوشهای مثل فلس ماهی علاج فصد و تنقیه بدن است بطبیخ افیمون ثبور صغار حادث
میشود از رطوبة بدیکه دفع شده است بظاهر جلد اگر بوده باشد رطوبة تند میباشد و تیز نوک جوشها
و اگر بوده باشد بارد و غلیظ میباشد پس علاج تنقیه بدن نمایند بحب ایارج لبنیة ملتثر
میشود در صفحه وجه و بینی نقطه های سفید مثل شیر و قتیکه فشرده شود بیرون میباید از

حکة

قصف

قوبا

لبنیة



یا صافنی از جانب مخالف و اسهال بطبیخ افیمون و ضماد کنند بسرد جو با آب کشنیز در ابتداء
حدوث و بیاشامد جو از نصف درهم تا یک درهم و نیم با حوار شکر و سزاوار است به پیچیدن رو را
بسرب تا کم بیرون آید حکة کامل حادث میشود در پوست خارش بدون جرب سبب بخار حاره تند است
علاج فصد و اسهال است بچیزیکه خارج میکند احتراق تر مثل طبیخ افیمون با حب افیمون بعد از
تلطیف خلط در قصف قصف جوشهای خارد در اثر مثل عدس فرش میشوند در روی پوست و بسیار
عارض میشود در بلاد حار و اوقات گرم سبب رطوبة تند صفراء که مخلوط است با فون علاج
و اسهال است بچیزهائیکه خارج میکند اخلاط حاره را مقدار رفتن در حمام و مالیدن بسیار با نمک
قوبا فشون قیست که ظاهر میشود در جلد و میباشد نمکی از اقسام یا بر مرض یا مایلی بسیار سبب فون
تند لطیف است که مخلوط است بسوداء غلیظیکه غلیظ تر است از حرب و سبب عارض میشود از مخلوط
شدن رطوبة غلیظه و بلغم شور سوخته از فون علامت بودن روست در تحت جلد و میباشد با
جوشهای مثل فلس ماهی علاج فصد و تنقیه بدن است بطبیخ افیمون ثبور صغار حادث
میشود از رطوبة بدیکه دفع شده است بظاهر جلد اگر بوده باشد رطوبة تند میباشد و تیز نوک جوشها
و اگر بوده باشد بارد و غلیظ میباشد پس علاج تنقیه بدن نمایند بحب ایارج لبنیة ملتثر
میشود در صفحه وجه و بینی نقطه های سفید مثل شیر و قتیکه فشرده شود بیرون میباید از

سبب

سرطان

عرق مدنی

از چیزی شبیه بروغن سخت سبب مادهٔ صدیده است که دفع میشود در سطح پوست بطریق بخاراة و صدید
در مسام و تحلیل نمیرود بجهت غلظ مادهٔ علاج تنقیهٔ بدن و تنقیهٔ دماغ پس شوشتن وجه بجالیت
مثل آرد کاودانه و پوست تخم نبات الیک فارسی و زبرک و جوشهای که چکلات که عارض میشود در سرها
در شب سبب حبس مادهٔ ایست که واجب است تحلیلش از فضول علامهٔ فارسی بسیار است در شب علاج
تنقیهٔ بدن نمایند بفصد و اسهال و حجامت پس بحمام و مالیدن در حمام تا لیل ثبور عفن مستدیر است
و این قسم است یکی منکوسه دوم متفقه مستدیره ذات شظایا سمارتیه طوال متقیحه سبب
تمام خلط غلیظ بلغمی است علاج فصد است اگر خون غالب باشد پس اسهال بمطبوخ افتیمون
بلخمیه قروحیت با جوشی و فقاعیه و این از جنس سعفه است علامهٔ فقاعیه و غشی سبب
گزیدن رتیلا علاج سعفه بردیه است بطلم جوشی بزرگ سیاه است عارض میشود از ساق
و بیاید از زرد آب سیاه علاج فصد باسلیق و قی و انداختن زلو بر ساق داص در حمام
است که عارض میشود در بن ناخن با وجع شدید و قطع میکنند آنرا علاج فصد و استفراغ
و تعدیل مزاج بگذارند بر رد ابتدا مازریون بزر و سرکه یا تخم سفید با سرکه بورسما یعنی سبلان
خون در میت که حادث میشود از خرق شریان و قتیلکه برسد به بعضی اعضاء سدمه
و پاره شود شریان زیر جلد یا جراحتی که پاره کند شریانرا و قتیلکه بزرگ شود خوب نمیشود

بنات الله

داص

بورسما

بالکل



بالکل ثبور غریبه این ثبور سفید است صلب در اصل متشدغند روشن میدهد سرخی بالا
المش کم است دیر نضیج بهم رسند و این یا منقلب میشود و بزرگ میگردد و یا بحال خود باقی
میماند سبب خلط سوداوی است علاج فصد است اگر واجب شود اسهال طبیعیه بمطبوخ
افتیمون و تبدیل مزاج و ضماد کنند به تخم سفید و کاسنی و نوع دیگر است که قرمز است و کوچک
و اینهم بدون الم است کاهی فرو میرود و کاهی ظاهر میشود سبب بخاراة غلیظ دمویه است علاج
علاج شرای دمویه است و بعضی ثبور است که ظاهر میشود در وجه و قرمز میشود اطرافش بمقدار
درهم و این در ربه است ظاهر میشود از خون فاسد تند وقتیکه اسهال شود تمام وجه را میگیرد علاج
فصد و اسهال و شق جوشهاست و بعد معالجه کنند بمرهم اسفیداج و مرهم سرکه داء الحیه و داء
الثعلب این دو علة مریزند مو را فرق مابین این دو تا آنستکه داء الحیه کنده میشود پوست از این
جهت میگویند داء الحیه و در داء الثعلب ریخته میشود موتنها این دو علة حادث میشوند در
جمیع بدن الا اینکه بیشتر در سر و گردن عارض میشود و میریزد مو ریشی علامهٔ بودن موضع است
سفید و این مرض بیشتر از بلغم تولید میشود علاج دفع بلغم است بعد از نضیج با دواء و صبوب
و قی بچیزهائیکه بلغم بیاید در دو مالیدن موضع بچیزهای خشن و پیاز عنصل و یا از صفراء
حادث میشود علامهٔ صفره لون باقی علامات صفراء است علاج استفراغ صفراء است

ثبور غریبه

داء الحیه و داء الثعلب

بجبوب مسهله وضماد موضع بسرکه گرم و یا از خلط سوداء علامة تیز که رنگ وفشکی و شدة تیبس علاج
انتشار شعر اسهال بمطبوخ افتیمون و ضماد موضع به پیاز فار و سیر و چیز دیگر انتشار شعر چونکه میباشد تولد
مواد زنجیرات دخانی در مسام پس انتشار و سقوطش یا بجهت نقصان غذا و کمی بخار جید است همچنانکه
عارض میشود زبرای صاحب سدد و دق علامة یبس بدن و لاغر شدن علاج زیادی غذا و ضرب و حمام
و شوختن سر بخطمی و یا بجهت تخلخل جلد و باز شدن مسام است علامة کم بودن مو و باریک بودن
و سرعة انتشار علاج همه چیزیستکه کثیف کند مسام را مثل ضماد ملیلج کابلی و مازو و اقاقیا عرق الذهب
و این از ضعف قوة است علاج فصد و اسهال و آتش میدن چیزیکه ساکن میکند خونرا مثل
نقوع انبرباریس و کاسنی و کشنیز و عناب و یا از سبب خارج است مثل گرما یکه فشک کند رطوبات را شقاق
یا سرما بسیار یا رفتن در آب سرد علاج چیزیکه بیوبا شد از خارج تلیین بقیر و طیبات و روغن گردو
و روغن سرکه و مثل پیه مرغ و پیه مرغابی علاج شقاق دست بطبخین زرد آلو و نارین کردن
بنفشه و پاشیدن برو و روغنهای دیگر و ترکیدن لب بروغن مرغ آب و روغن گل و عنزروت
ترکیدن پا برفت تر و روغن زیتون در حالتیکه پوخته باشند با پیاز فار و شقاق پاشنه
بمخ قلمکار و موم و روغن بنفشه و مرد در سنگ و گاهی عارض میشود در اطراف دهان
شقاق علاج فصد و استفراغ است اگر ممکن شود و غرغره کردن با سرکه اگر جوش نداشته باشند





در رو مازوج و ضماد کنند به آب انار و آب سماق و گاهی عارض میشود در زیر پا در دراز که صاحبش
قادر نیست بر حرکت شناخته میشود این با آمدن مرض سبب خلط جالی سیال است که ریخته میشود
بر عضو علاج این است که ورم کند و منفجر شود ماده و بیرون آید و بگذرند بر رو ضماد مازوج با سرکه
فی قشف الجلد گاهی خشن میشود پوست بحدیکه مثل پولک میشود سبب خلط سودا در است قشف جلد
و رطوبات سوخته میشوند و خشک و نفوذ میدهد طبیعة بسوی ظاهر پوست اگر بیوبا شد بارد و حده
میباشد بارد و حکه و اگر نبوبا شد بارد و حده نمیباشد حکه علاج تنقیه بدن بطبیخ افتیمون
و آب بلیله و ترطیب مزاج اما زیر شدن قدمین مثل جوراب علاج بچیزیستکه صلب میکند و قبض
میکند مثل ضماد بلوط و پوست انار گاهی عارض میشود در پوست صورت و سبب رطوبة سمج جلد
فاسده محترقة است که دفع میکند دماغ بسوی وجه علاج تنقیه دماغ است با ادویات و غرغره
و شوختن وجه باب گرم سمج جلد قشرهائیست که عارض میشود در سطح جلد سبب جلد اشیاء زبرد
افتادن بر رو و سوار شدن مار بر مهنه و کشیدن ریسمان در بدن در قوة علاج فصد است
اگر حادث شود از آنها شیء عظیم و تبرید موضع بچیزهای سرد اگر نبوبا شد اطراف عضل
چاقی لیس رو لاغر اما بدن لاغر عارض میشود از آفات سریعة الانفعال از اسباب
مرض و از تغییر هواء و همچنین چاقی صاحبش در خطر است بجهت اینکه طبیعت مسدود شده

DOCTOR
CARO OWEN MINASIAN



خون را هر روز بی سبب عروق پس حادث میشود یا انشقاق عرق بسیار یا ضیق نفس که قاتل است و سبب
میشود ریخته شود از امتلاء چیزی بسوی قلب و دماغ پس بگشاید رو را و لاغر میباشد یا بجهت کم غذا
یا بد بودن غذا و یا کم بودن جذب اعضاء یا بجهت علتی در احشاء مثل سدد در مساریقا یا در کبد و مثل
بزرگ شدن طحال یا بودن کرم در معده یا بجهت هم و غم یا زیادی ریاضات علامت هر یک معلوم
و علاج ازاله سبب است پس خوردن غذاهای خوب مثل احشاء دراجه و مرغ چاق و چربی ها و بره
مشغول شدن بلهو و خوشی اما لاغر کردن بدنهای فربه میباشد بهر چیزیکه خشک میکند بدن را اعمال
از اسهال و ورزش و عرق و کم کردن غذا و بسیار کشیدن رنج و حمام رودی خشک که داخل آب نشود
و مالیدن روغنهای گرم و تند در تشنج راس کاهی عارض میشود زیر برای سر تشنج حتی میکردد بین تشنج راس
اجزاء تشنجیه مثل نهر علاج ترک جمیع استفراغات و استعمال روغنها و انفیه مرطبه است
و گاهی تشنج عارض میشود زیر برای جهت با خارش و حمره رنگ و بیشتر حادث میشود در زمستان بسبب
امتلاء مقدم دماغ است از خلط رقیق علاج تنقیه دماغ است و ضمادکردن بقیروطی و
تعظیم راس
بیکه طبخ شده است با خاکستر و زوفا و سفیده تخم مرغ در بزرگ شدن سر کاهی بزرگ میشود سر
از تفتح شئون و تفرقش سبب اجتماع رطوبات و ریاح غلیظه زیر قحف است علاج ضماد کنند
موضعی که بزرگ شده است مثل حب رشاد که مخلوط شده است با آب و بکشند بینی جرو کندش





زعفران و گاهی جمع میشود رطوبت مابین پوست سر و صفاق که بر قحف است یا در مابین صفاق و قحف
ورم میکند مکانش ورم نرم رنگش شبیه است به پوست سر و در دهم نذارد و علاج ضماد بپوست
انار یا تخم سرو و سرکه اگر باز نشد شق کنند موضع را و بیرون آورند چیزیکه در او است پس مرهم گذارند
در علت ناخن ها بعض میگردد در شبیه بطلق سبب کم خون است علاج آش میدن سکنجبین و جلنجبین و در خن
بادام شیرین پس اسهال طبیعت کنند بطبیخ افتیمون و ضماد کنند بزوفی تر و صب محلب و بعض برص ناخن است
که ظاهر میشود در ناخن سفیدی مثل برص سبب رطوبت فاسده غلیظه است که واقع شده است زیر ناخن علاج
استفراغ بدن اگر بود باشد فصد و ضماد نمایند زفت تر و زرنیخ و زراریح و بعض جذام ناخن است
که جمع میشود و غلیظ و میگردد بواسطه خشکی مثل استخوان پوسیده سبب خلط سودا در تنه است سوخته
علاج استفراغ سوداء است بفصد و اسهال و اصلاح خون و ضماد کنند بدیاخیلون و قیروطی
مخ ساق گاو در انتفاخ اصابع گاهی عارض میشود نفخ و خارش در انگشتها در اول زمستان و بیاری
بسبب حبس فضول علاج شوستن باب دریا و طبیخ شلق و زنبق و عدس سقشر و گاو دانه در انتفاخ اصابع
در صندان سبب تغیر بوی جلد و مغابن مقدار و بیقین و ابط و کند بول و عرق و عفونت اخلاط در الصندان
بدن یاری میکند بر این حرکات متوشه و تاخیر رزغند جنابت و خوردن انقوزه و سیر و انجدان
علاج استفراغ فضول ردیه و تسکین اخلاط و تبدیل مزاج با سکنجبین پس شوستن بدن

و گاهی متعفن میشود زیر بغل و لای انگشتها و زیر پستان بسبب زیادی عرق شور و عفن که منتن میشود
از اخلاط تند عفن در ابدان صاحب مرض علاج فصد و اسهال و نگردن حرکت است خصوص هوای گرم
و شوستن در آب گرم و نشستن در آب سرد و گاهی حادث میشود بر بدن سر جهت عفونت خلط و بلغم حادث
میشود در پیران و طفلها بسبب بسیاری رطوبت علاج بعد از استفراغ ضماد کنند بورق سوسن و مرداسنگ
و توتیا و جوز سرو سوخته در فساد اطراف بسبب سرما سبب توجه حرارت خون و بخار راکد حادث است
پس حبس بخار راکد در محل و میسوزد اعضا و میمیرد متعفن میشود علاج ابتدا بمالند روغن گاو حار
زیتون و زنبق و روغن سرکه و روغن تالوله و سزاد در راست بگذرانند آب گرم که پوخته باشند
در او اقلیدیا و بابونج و شبت و آرد گندم و مرزنجوش و اگر سبز شد یا سیاه شد باید ببرند تمام گوشت
فاسد را و بگذرانند در آب گرم پس ضماد کنند بگل ارمنی که حل کرده اند در سرکه پس مداوا کنند بمراهم
در سوختن با آتش یا آب یا روغن اما آتش ما دامیکه تیزابیه نکنند واست پس ببرید چیزیست با برف
و گذاشتن بر رو و مالیدن سفیده تخم اگر زخم شد مداوا کنند بمراهم اسفیداج اگر سخت شد مراهم
آهک و اما سوختن با آب قبل از تیزابیه بریزند آبیکه مگر نخوانده باشد یا فاکتر یا آب زیتون با نمک
و اگر زخم شد مداوا کنند بمراهم نوری و گاهی سوخته میشود از برق علاج حلاج سوخته با آتش است
و گاهی سوخته میشود پوست از آفتاب معالجه میشود با مراهم کافوری و اما سوختن بواسطه بلاد

راه او این است



راه او این که جامه کنند پس مداوا کنند بمراهم سرکه در جراحات تفرق اتصال است که عارض جراحات
میشود در گوشت اگر کوچک باشد نیست با او عوارض دیگر میباشد کوچک و نیست غائر و عمیق باشد
لبها را و مسامها در ملاقات میکنند لبها را و برسیدن چیز تر و تر دیگر میشود بهم قعر و سزاد در راست بگذرانند
بر او چیز مثلثی و ببندند و در القمیکه بیاید بهم لبها زخم و منع کند از داخل شدن در او
چیز مثل مو یا روغن و اگر نبوده باشد تا مرهم و گذشته باشد بر او دیگر روز یا چهار روز سزاد در
است بمالند و در او چیز زیرا که خون جاری شود پس بخیه بزنند اما اگر بعوه باشد جراحت بزرگ و غائر
بگذرانند بر او مراهم مثل چیرو کندر و خون سیاه و شان و مرد و بمالند اطرافش صندلینی و آب کاسنی
و آب کشنیز و اگر لبهایش بهم نیاید بخیه کنند و اگر قطع شده باشد از او چیزی از گوشت و گرد باشد
و فضائی باشد که جمع شده باشد رطوبت که چرک باشد محتاج میشود بادویه که فشک کنند رطوبات را مثل
کندر و زراوند و جرو ایرسا و اقلیمیا نقره و توتیا اما وقتیکه بعوه باشد جراحات مرکبه با امراض
دیگر مثل سوء مزاج بدا مثلا و مثل ورم و کسر عظم یا بریدن رگ یا پی یا شده درد و فاسد شدن
گوشت باید مداوا کنند بتبدیل مزاج علاج جراحت عصب و سکون درد و روئیدن گوشت هم بک
در موضع خودش ساکت شدن او بضمادات مثل افیون و بنگ معالجه کنند فساد گوشت
و سیاه شدن رو را بضماد کردن کاسنی و برگ عنب الثعلب و روغن کنجد و روغن بنفشه یا مرهم زنجار

بعد از تسکین وجع و تبدیل مزاج و اگر بعد باشد جراحت بر سر باید بگذارند مرهمیکه ساخته باشند
از جرو کندر و اقاقیا و خون سیاوشی اگر واقع شود جراحت بر شکم و بیرون بیاید روده و پیه باید رد
کنند آنها را و بخیه کنند و اگر ورم کرده روده داخل کنند در اندرون نگمید کنند بشراب گرم با آنچه
که ریخته باشند در او تا برطرف شود ورم از روده اگر داخل نشد باین تدبیر شق کنند کمر و داخل کنند
آنچه خارج است و بخیه کنند اما پیه قبل سیاه شدن یا سبز شدن رد کنند اندرون و اگر سیاه شد
قطع کنند سیاه را و بعد از آنکه محکم کنند هر رگ بزرگ یا کوچک را و از شرایین یا روده بخیاطه
نازک از ابریشم پس رد کنند باقی را در داخل جراحت عصب مداوا کنند چند روز تا ایمن شوند
از ورم اگر ورم کنند ترس دارد تشنج او برسد تشنج بسوی دماغ و هلاک کند علیل را باید نگاه
دارند او را از هوا و آب سرد ضماد کنند بزیت و فرو برند عضو را بزیت و بگذارند بر او قرطی
که گرفته باشند از روغن زیتون خام یا بروغن آس و روغن گل با قدری فرفیون اگر عارض شد
تشنج قطع کنند عصبیه کشیده شده را پس بالند فقرات و گردن و سر را بروغن بنفشه و پیه مرغ
و اگر فی شد استخوان و مانع شد از طوب شدن بیرون بیاورند استخوان را و شناخته میشود استخوان
فاسد بفاسد شدن گوشت اطراف اگر واقع شود جراحت بر عرق حادث میشود خون بگذارند از
در موضع فرقه که تر کرده باشند بسرکه و گلاب و ضماد کنند بصمغ بلوط و ضماد کنند بجرد کندر

دماغ



دماغ زوج ساخته و خون سیاوشی و سفیده تخم در قروح قروح متولد میشود از جراحات و خراجات منفجره
در قروح
و از بثور ها متقرحه بدرستیکه تفرق اتصال و قتیکه ماده کند میگویند قروح غرض مداوا از قروح
بسیطه است که نیست با او عوارض دیگر از ردی که فتک شدن رو از ماده یا جلاء شی از کثافت که متولد
میشود در قرحه از غذا ئیکه بر کنند است بسوی او بجهت ضعف عضو از مضغ غذا و از دفع فضلات
پس تغیر میکند رقیقش میشود و صدید و غلیظ او میگردد و سخ که چرک باشد باید بشویند او را با آبی که
و شراب و آب عسل و پاک کنند با پنبه محتاج نیست بچیزی دیگر سوای آنکه بگذارند بر او پنبه چرب کرده
باشند بروغن گل و ب میشود محتاج شود بمرهم چاپیه مرهمی که ساخته شده است در عروق مربا بسرکه و در
غنی زیت و اگر بعد باشد در جراحات کودکی محتاج است بسوزن و ریکه ساخته شده است از جبر و مرد
و کندر و خون سیاوشی اما قروح کهنه و خبیثه و اینی قروح در غایت ترف و ده است یا بجهت کمی خون
در بدن است علامت این است که بعد باشد قرحه و اطرافش بسرخی گرم و سالم باشد از ورم
علاج نکمید بچیزیکه تر کرده باشد با آب داغ یا بدبودن خون در بدن علامت بدبودن رنگ و بدبو
بودن بقلع یا صفرة اگر بعد باشد سبب فساد مزاج کبد علاج خون بد و خلط فاسد از بدن بفصد
و اسهال و اصلاح حال کبد و طحال است و یا بجهت ضعف قوة عضو است بواسطه سوء مزاج
حار در بدن علامت حمرة موضع و شدة وجع علاج فصد و استعمال مبردات و مرهم مبرد

و یا بجهت سوء مزاج بارد است علامة تیرگی رنگ و کم حرارة علاج تسخین مزاج بغذاهای گرم و خوردن
مویز و انجیر خشک و ضماد عضو با آب گرم و استعمال مرهم باسلیقون و مرهم سیاه یا بجهت سوء مزاج رطب
است علامة بودن قرحه است کثیر الرطوبة و سستی گوشت علاج تنقیه بدن بهلیلج و غذا دهند کبک بریان
و استعمال مراهم قویة مثل گل نار با زاج مس سوخته سرنج شبت اقلیمیا همه را مخلوط
کرده یا مرداسنگ که تربیت شده باشد با سرکه و روغن کنجد و یا از سوء مزاج یابس علامة بودن
قرحه است خشک علاج بریزند بر قرحه آب گرم و روغن بنفشه و غذا دهند عدسیه را مثل آب گوشت
چرب تخم نیم برشته و مداوا کنند بآرد جو و آرد گندم یا داخله قرحه است گوشت صلب معلوم شود
در مشاهده علاج قطع است یا فانی کردن بدواء تند پس معالجه کنند قرحه را بمراهم یا بجهت این
است که در قرحه استخوان فاسد است علامة این است چون قرحه جمع شود حرارتی باز شود
گوشت اطراف فاسد شود و قتیکه داخل کنی راس مجسی را و بخورد باستخوان سست میشود گوشت
و میل زرد اساس میشود بخشش استخوان علاج باز کردن موضع است تا استخوان دیده
آوردن استخوان فاسد بعد گذاشتن مراهم که گوشت بروید یا بجهت قرحه عفنه خبیثه است علامة
سیاه بودن قرحه است و وسیع بودن علاج ضماد کنند باطراف کاسنی و برگ خطمی و عنب الثعلب
و روغن بنفشه و تنقیه بدن نمایند از خلط ردی پس مداوا کنند بمراهم از جاری پس مراهم که گوشت





بروید یا بجهت این است قوت قرحه و قلت صغر رنگ و میدارد در او از خوب شدن علاج
فصد و اسهال بطیخ افیمون و فصد عرق صغر که بریزد خونش یا بجهت خوب نبودن مراهم است
و این مراهم یابس را نرم میکند علامة حمرة اطراف و التهاب و ورم است باید استعمال کنند در او
مرهم سرد یا سرد میکند سرد بسیار علامة تیرگی اطراف و سیاه باید معالجه شود بمرهم سیاه یا بجهت
ریختن فضول بسبب امتلاء بدن بعض را میگویند قرحه و خرده علامة زیادی رطوبة و سیلان رطوبة
علاج تنقیه بدن است اول بطیخ هلیله و لطیف کردن غذا ناصور از جمله قروح عسرة الاندمال است ناصور
و این قرحه ایست که بگذرد از چهل روز مدة او بوده باشد از برای او غدد بسیار در منش تنگ باشد
بخشش فراخ و در او باشد گوشت صلب سفید و نه بوده باشد بارد و درد بسیار و بریزد از او
همیشه رطوبة دب میشود خشک شود دب منتهی شود باستخوان و بیرباط و بورید و شریان و اعضاء شریفه
مثل غرب در چشم علاج شوستن باب گلاب که ریخته باشند در او فاکتر مو یا اب در یا و اب میلون
در صورتیکه مخلوط کرده باشند زرنیخ و نوشادر و پاک کنند با پنبه که تر کرده باشند با شراب
داخل در او و جبر و دم الاخوین و کندر و افیون و زعفران اگر ضرب نشد با اینها قطع کنند گوشت فاسد
را و بعضی از آن قروح قروح السعیه است که متعفن میکند هر موضع را که برسد از جمله
سبب رطوبة متعفنه علاج بعد از فصد استفراغ و طلا کنند بدردی شراب بکر آرد ضماد کنند

در قروح سعیه

در سقطه و ضربه

طلا کنند بتوتیا و کاغذ سوخته و اقلیمیا نقره در سقطه و ضربه و قتیکه بر سر سقطه یا ضربه و بنا شد
بارد و قرحه و نزف دم و غیر اینها اقامت میکنند در علاج ضماد مغث و گل ارمنی و آقاقیا و ورق سرو
صبر ماشی مقشر مخلوط با آب آس و اگر حادث شود بارد و ورم حار یا قمار یوصیه ضماد کنند با عرق
عدس مقشر و ماميثا و صندل و فوفل غذا ماشی و نخود عدس و بیاش مد مومیائی خالص اگر واقع
شود بر سر تلیین کند طبیعت را بعد از فصد بحقنه باد فواکه و بگذارند بر سر مرهم که داخل کرده باشد بروغن
گل و ضماد کنند بورق آس و گلنار و دانه انار در حالتیکه پوخته باشد با سرکه و مگر عود و شراب قابض
اگر واقع شود بر سینه یا شکم و حادث شود نزف الدم بیاورند کهربا با گل نار گل ارمنی خون سیاوشان
در مطبوخ عدس و قدری سرباک و اگر عارض شود بر عضد و عارض شود زیر بغل ضماد فسخ شود
آنچه از فوق ذکر شد و چیزیکه خون مردار را تحلیل برد مثل نطرون با بونه و اکلیل و بزرگ و اگر واقع شود
بر مفصل و از تیه برسد و عضو بیرون آید از موضع ضماد کنند روغن گل و پهن کنند بر روی آن
کوبیده و ببندند و در ابتدا کمر یا بگذارند بر روی دنبه و تمر در کسر و خلع و لو نفرق اتصال استخوان
واجب است شناخته میشود بدیدن بیرون میآید و داخل میشود و شناخته میشود بالیدن و سب
در وقتیکه نبود باشد گریبان رفت بلند میشود در پست و بلند بودن و پاشنیده میشود خشخش زیاد
علاج در ابتدا کشیدن عضو است در راست عضو آن در در گردن هر چیز راست بموضع خود شود

کسر و خلع

بارفق



با رفق چیزیکه ممکن است و ببندند بعد بریسمان بتور نرم ابتدا کنند از خود عظم شکسته متوجه
کنند با علاج کسر بعد از سخت کردن محل شکسته پس بریسمان دیگر ابتداء کنند از موضع کسر تا پائین
بعد به لفافه یا چهار باید بستن ابتداء تا آخر بیک حال باشد بجهت اینکه نبود باشد یک موضع بلند
یک موضع کوتاه بعد بگذارند تخته را بالای لفاف و ببندند پس فصد کنند علیل را و اسهال
دهند بچیز نرم و غذا را لطیف کنند بجوهر بجهت ایمن بودن از ورم و بیاش مد گل ارمنی
یک مثقال با مومیائی و باز نکنند بندها را مگر بعد از چهار روز یا سه روز مگر حادث شود ورم و قرمز
شود باز کنند بریزند بر روی آب گرم و اگذارند تا راحت شود یک ساعت پس ببندند بعد از زخم
بر روی وقتیکه بگذرد چند روز ورم حادث نشود و باقی نماند در عضو ضرر که ببندند سخت بستن
باز نکنند مگر در روز چهارم یا پنجم و بیشتر ضماد کنند بمغث و گل ارمنی و آقاقیا و غلیظ
کنند غذا را مثل کله و دل گرداله گاو و تخم مرغ و هریسه و یک قسم دشبد است علامت دشبد
این است در ابتداء ظاهر میشود خون بر رفاید در باطاة و اما وقتیکه نبود باشد شکسته
ورم ضماد کنند با نرد بعض عصاره باردة و نه بندند روی را محکم و باز کنند هر روز و اگر
در موضع چرک یا خون پیدا شد شق کنند موضع را که نکشد بسوی آلکه و اگر زخم پیدا شد سیت
کنند ریسمان را و نه پوشند دهن زخم را بلکه ببندند دستمال دهن زخم در لب بالا یکی دیگر در لب پائین

و اگذارند دهن زخم را باز بگذارند دهن زخم بلیه تازه بجهت کم شدن چرک و زیاد نشدن ورم بگذارند
برود مرهم که گوشت بیاورد و اگر حادث شده نزف الدم پس قطع کنند بگذاشتن جرو کندر و مرودم
الاخوین و اگر بعد باشد باشکسته استخوان ضرور فهمیده میشود بتشخیص نعوت در وقت دست مالیدن
باید مساوی کنند استخوانها را بدست بعد را و به بندند بقسمیکه جابجا نشود و اذیت نکشد و اگر جابجا شد
و اذیت کرد باید شق کنند جلد را و اگر بعد باشد استخوان خارج بیرون بیاورند و اگر بیرون نیامد
نشر کنند چیزی را که صلب است و ناقص با ریسمان مشطلی پس معالجه کنند زخم را و یا بجهت بسیاری
رطوبت یا بجهت سست شدن بند ریسمان و یا با فتادن چیز سنگینی و یا بسته شدن استخوان در وقت
بستن علاج منع این اسباب است اما قطع و اما بیرون آمدن استخوان زیاد است از کودکی و تا بیرون
آوردن استخوان است از موضع خودش بدون کندن و همه در دست که عارض میشود عظم اجزیکه خیاطی
بشود از ضربه یا سقطه علامت قطع ظاهر است از کج شدن شکل عضو است و بلند شدن پوست
از جانبی و پست شدن از جانب دیگر و معلوم میشود از مطابق کردن عضو اما راست فخذ اگر
خارج شود افتد میشود در اربیه یا در ناحیه ورک در اینجا گوشت بسیار است معلوم نمیشود
کج شدن و لیکن بر افتد شدن طول اینجا از پای دیگر و بیرون آمدن رکبه از خارج ظاهر شدن چیزیست
مثل ورم در اربیه علامت قطع بسوی خارج کوتاه شدن ساق است و ظاهر شدن برآمدگی

اما قطع



باورم علامت لرزیدن در جلو این است علیل قادر نیست در بسط کردن ساق در وقت راه رفتن
قادر نیست بر رفتن جلو بر میگردد عقب و بسبب میشود بولش و مزمن از زیر آمدن ورم که خوب
نتوانند شد علاج جمع کردن راست و حرکت دادن بجانب راست تا داخل شود در کودکی بعد از آنکه
شبیه شد عضو بشکل موافق مثل اینکه بیرون آمدن وقتیکه بعد باشد بسوی داخل داخل کردن
ساق سخت است حتی برسد بار بیه پس دارد میشود عظم فخذ بسوی کودکی از این قرار است
در جمیع قطع پس ضماد کنند بضماد مقوی مثل مغث و اقلقیا و اگر بعد باشد با قطع زخم
یا قرحه واجب است علاج کنند اولا پس مشغول شوند بخلع بارفق در جمیع مواضع مفرد
باشد یا مرکب مفصل رکبه و مفاصل قریبه از اعضاء الرئیسه هلاک میکند علیل را اما
و نای علامت این است که میبینند در مفصل کودکی کمی و بلندی از جانب دیگر علاج و نای
سبک کردن و دهن مالیدن بروغن گل و پهن کردن مسحوق گل و بستن معتدل و مالیدن
مغث و نطی با سفیده تخم و اگر بعد باشد با دنا ورم ضماد کنند با مغث و مغث و جلنار
با سفیده تخم و گاه حادث میشود در مفصل کوچکی و بلندی و متعه میشود از برای قطع بجهت سست شدن
رباط علاج رد عظم مرضی است در داخل و قد تمت فی یوم ربیع بید اقل سید علی اکبر
هرائی اصل همدانی مسکن ضروری الموسوی در چهارشنبه ۲۵ صفر سنه ۱۳۵۰

بسم الله الرحمن الرحیم

## در امراض عین است اعلال طبقه صلبه

گاهی حادث میشود در طبقه صلبه ورم یا باشتراک طبقات دیگر یا باختصاص علامته مخصوص عین والم
در عمق عین است پس اگر بلغمی باشد ورم دموی میباشد با حموضت والم و تمدد و حکه و نمیداند کدام موضع
از چشم خارش میکند علاج فصد قیفال و حل طبیعت بحقنه خفیفه که گرفته باشند از بنفشه
و خطمی و نیلوفر و عناب و سپستان و شکر سرخ و اگر بلغمی باشد از صفرا میباشد با حموضت والم و احتراق
و لهیب علاج استفراغ است از صفرا و بریزد در چشم آبی را که پوخته باشند در رو جو مقشر و بهدانه
و اگر ورم از رطوبات بلغمی باشد علامته استرخاء در اجفان باشد علاج استفراغ بدن از
فضل رطوبی با عماله و تسعید کنند بروغن مصطکی و مشک و آب زرنا و گاهی حادث میشود در این طبقه
یبس علامته الم در غور عین است علاج ترطیب مزاج دماغ عین کنند و به بندند چشم را بیضه
اگر بلغمی باشد ماده آن بیضه در جیب نه در جیب محلل در تحف علامته الم در عمق عین از
صفرا علاج دفع خلط غالب است و بعضی از امراض طبقه صلبه التواست



BLANK PAGE

بسم الله الرحمن الرحیم

س وجود را ذکر کنید ج تمام اعضای زندگانی بسته باحتراق حیاتی است چنانچه این شعله
کم و زیاد شود اعضای بدنی معوق ماند و مرگ در رسد س هوا را که تنفس میکنیم از چه چیز است ج هوا
مرکب است از دو گاز یکی اکسیژن و دیگر آزت س چه مقدار است اکسیژن و آزت ج در صد
کیل هوا هفتاد و نه کیل آزت و بیست و یک کیل اکسیژن است اکسیژن سبب حیات و آزت بجهت تلطیف اکسیژن
است س تنفس کدام است ج احتراق مواد ریه را بواسطه اکسیژن هوا تنفس گویند س آلات
تنفسی چند نوع است ج آلات تنفسی بر دو نوع است بالا و پایین و در بالا سه دو عدد تنفس
بواسطه بینی میشود چون بینی تمیز شود هوا در آنها داخل میشود و این عدد را شهیق نامند و چون
بالا آید بینی کوچک شود زفیر نامند س در دو سوراخ بینی و فروج را بیان نمائید
معبر هوا از فارج بریه ابتدا از سوراخ های بینی و بعد قصبة الریه و شعب بزرگ و شعب کوچک
و قطعه های کوچک ریه که عبارت از کیسه های مرتجع اسفنجی شکل میباشد س بینی را شرح دهید
ج بینی عبارت است از مجموع قصبة الریه و شعب بزرگ و کوچک و قطعه های آنها
و در ثلث جلد در این قطعه های کوچک از رگهای خونی ترکیب یافته و مقدار خونیکه جهت
در آنها محتوی است ثلث مقدار خون تمام بدن است س نتیجه تنفس را بگوئید



BLANK PAGE

ج چون هوا در تمام معبر خود سیر نمود و وارد قطعه های کوچک ریه گشت مقدار زیاد اکسیژن آن از جدار
عروق شعریه آن که عروق دمویه باشد نفوذ کرده داخل خون میشود بمعاونت خون در تمام اجزای
بدن گردش مینماید مجددا با خون ریه مراجعت و بواسطه انقباض ریه از قصبة الریه و بینی
خارج میشود و این عمل را زفیر نامند پس تنفس عبارت است از اخذ اکسیژن هوا و دفع اسید کربونیک
بعلاوه بخار دیگر در حین تنفس بوزن سیصد گرم در بدن تولید میشود و آن عبارت است از بخار آب
که مرکب از اکسیژن هوا و ایدروژن بدن است س حرارة غریزی بدن را بنویسید چه چیز است ج
چون مراحل احتراقی تولید حرارت میکند لذا احتراق نوعی بدنی حرارتی تشکیل میدهد که ما آن را حرارة
غریزی نامیم و چون عموماً مواد این احتراق یعنی کربون و اکسیژن بیک اندازه است پس حرارة
غریزی غالبا بیک درجه باقی میماند چنانچه این حرارة زیاد شود تب عارض شود س مقدار هوای
لازم برای تنفس چه قدر است ج در هر روز ده هزار لیطر هوا لازم دارد بقولی
و بقولی در هر ساعت ده هزار لیطر لازم دارد س بینی را شرح دهید ج سوراخهای بینی عبارة
است از دو حجرای باریک منحنی که در حلق باز میشود و سطح آن مفروش از غرق دمویه
با یک سطح مخرطی از موهای ریز مفروش گشته س ضرر تنفس از دهن را ذکر نمائید ج
سبب سرفه و زکام و ورم حلق و ورم شعب ریه و سینه پهلو میگردد خصوصا در ایام سرما و زمستان





س جهاز تنفسی و امراض مختلفه را که در قسمت های مختلفه رخ میکند بیان کنید
ج زکام در بینی صداع در حلق ورم در حنجره ورم در قصبة الریه ورم ریه غشاء
ریه سینه پهلو س ترکیب خون را بیان نمائید ج جزء عمده خون عبارت است از مایعی که
عده زیادی اجزاء خون صغار موسوم به گلبول در روشنا در نزدیک میلیمتر مکعب خون
تقریبا ده گرد در ازای این اجسام در روحادی است مقدار گلبول های خون نصف مقدار خون
میباشد عدد آنها جذب اکسیژن شهیقی و حمل آن با خود رعت در تمام بدن میباشد
س مقدار خون بدن در یتیمی چه باشد ج مقدار خون تمام بدن بقدر شش لیطر است
همه چه لیطر آن در یتیمی مشغول به تصفیه و داخل در قلب میشود س چه مقدار خون از
در یتیمی عبور میکند ج روزی ۲۰ هزار لیطر است س قلب از چه مرکب است جواب قلب
عبارت است از کیسه عضلانی مرتجعی که بواسطه جدار بدو قسمت شود و هر یک از این دو حادی
دو حفره میباشد پس قلب چهار قسمت میشود دو قسمت فوقانی را دهلیز و دو قسمت تحتانی را بطن
مینامند دو حفره راست را دهلیز ایمن و بطن ایمن و دو حفره چپ را دهلیز ایسر و بطن ایسر مینامند
عمل هر یک بترتیب از این قرار است اولا دهلیز و بطن ایسر برای پذیرائی و دریافت خون
تصفیه شده در یتیمی متسع شده ما یحتوی خون را بواسطه انقباض دیوارهای خود بتمام اطراف بدن

میفرستند در حین این انبساط و انقباض دهلیز و بطن ایمن نیز منقبض و منبسط میشود و خون وارد
خود را بر بطنین میفرستند و برای آنکه خون از قلب خارج و باطراف بدن منتشر شود عروقی خلق شده
و آن عروق سه نوعند شرائین و وریدها و شعریه شریان خون را از قلب باطراف بدن میبرد
بعروق شعریه منتهی میشود و از رو با وریدها و لمفاویه بقلب برمیگرداند پس عدد قرعات قلب چند است
ج در هر دقیقه هفتاد قرعه میزند و در هر قرعه چه سیر و پنج مثقال خون از قلب در شرائین داخل مقدار
تمام خون یک من و سی مثقال سیر است و در مدت نیم دقیقه یک دفعه در تمام بدن گردش میکند
پس اغذیه چه خواست ج ابتدا در دهان بعد در حلق و مری وارد بمعده و از آنجا بامعاء دقاق
و بمعاء غلاظ منتهی میشود اول منزل اغذیه دهانست که جائیده شده بعد به بزاق مبلول میشود
دهان چه عمل دارد یکی مضغ و دیگری تمزیق مضغ عبارت از تقسیم اغذیه باجزاء صغار است
و فایده آن تسهیل حرکت اغذیه در مجرای هضمی و سرعت آغشتگی آنها به عصارهای هضمی بزاق چه
عمل دارد او را تسهیل بلع اغذیه ثانیا هضم مولد نشاسته و قندی تولید بزاق بواسطه غده
هائیست در دهان واقع که در وقت مضغ مایع هضمی را بمقدار کافی ترشح میکند چون غذا
در دهان جائیده و ببزاق آغشته گشت از حلق و مری عبور نموده داخل معده میشود چه عمل
در اینجا چه میکند اول عمل مکانی جدارهای معده اغذیه را حرکت آورده مانند کیسه آردی





که خمیر کنند آنها را بهم مالیده مخلوط میکند بعصیر معدی که از جدارهای معده ترشح میکند ۲
عمل شیمیائی که عبارت است از هضم گوشت چون گوشت در معده با عصیر معدی مرکب و قابل
جذب گشت آنرا پپتن نامند عصیر معدی مرکب از سه ماده است یکی پپسین و دیگری اسید کلریدر
که جوهر نمک باشد سیم مقدار ترشح معده چه قدر است ج مقدار ترشح معدی هر روز شش
تا هفت لیطر باشد ترشح دائمی نیست اقلا هر ساعت بدو ساعت سبب شد پس هضم امعاء را
بیان کنید ج چون اغذیه بعصیر معدی آغشته شد داخل امعاء دقاق میشود در اینجا نیز بعضی عصیرها
از جدار امعاء ترشح کند و اغذیه را مهیای هضم کامل نمایند عصیر لوز المعده از غده های ریه آمده
با غذیه رسیده عمل بزاق یعنی استحاله نشاسته بقند کامل و چربی ها را قابل جذب نماید
جدار امعاء دقاق اغذیه را میفشرد و آغشته بعصیر لوز المعده و صفرا مینماید جهت جذب مواد
مفیده غذا ثالثا مواد بیفایده و اغذیه را از امعاء غلاظ بیرون مینماید پس علامت استخوان
منکسر کدامست ج علامت شکستن عظام تغیر شکل عضو و عدم امکان حرکت آن و آرزوی
غیر طبیعی انتهای عضو است پس علاج عضو منکسر را بیان کنید ج باید جراح عظم منکسر را
پهلوی هم گذاشت و محکم به بندند اگر انگشت در اصلاح باشد باید جراح سینه را با حوله یا
دستمال محکم بست چون انگشت در پای باشد باید استخوان را برفق مطابق نمود بست پس

س علامت خنازیر چند چیز است بنویسید ج علامت خنازیر پنج چیز است اول پلکهای چشم
متورم و قرمز گشته مژها بیفتد یا بواسطه ماده لزجی بهم چسبیده باشد ۲ ماده سفید رنگی شبیه بکرک
از گوش جاری و همیشه مریض بزکام سخت مبتلا باشد ۳ گلو متورم و صدای مریض انفی شود ۴ سر و صورت
از زرده زخم پوشیده و دستها در زمستان ترک خورده و مریض را همیشه رنجور دارد ۵ صورت شخص خنازیری
گاهی چهار گوشه بنظر میآید چه غدد زیر زبانی متقیح و متورم گشته مقدار زیادی در آنها چرک جمع میگردد
س سبب و علامت خنازیر را بیان کنید ج سبب عروق انفی است که مایع مغذی موسوم بلنف
بدو وریدی صدر به میبرند و در بعضی نقاط مجتمع گشته غدد لنفیر تشکیل میدهد و غده زیادی
غالبا در گشاله ران و زیر بغل و عنق یا در زیر تحت فک سفلی موجود و در چشم و گوش و دماغ
و لوزتین ریزد چون یکی از نقاط بدن آفتی بیند عروق لنفی مسدود را در آنجا ریزد سبب
تورم و چرک شود س علاج خنازیر را بیان کنید ج علاج باید روغن مازو یدخورد و لوزتین
بزرگ را سوزاند و حرکت دور سر از دست ندهد س تشکیل جلد را بیان کنید ج جلد از
مرکب از دو قشر میباشد یکی بشره و دیگری جلد اصلی تمیز این دو قشر در وقت سوختن خیلی آسان
است س بشره کدام است ج بشره عبارة است از قشر فلسیه که روی جلد را گرفته آنرا
می فطف مینماید بواسطه شست و شو بیفتد دوباره تولید شود س جلد کدام است ج جلد





جلد مدارین اجزا میباشد غدد عرق ریشه موغدد دیگر تولید چربی میکند عروق شعریه انتهای
اعصاب س اعمال جلد را بیان نمائید ج ۱ تنفس ۲ تولید عرق س گوش قسمت ظاهری
و داخلی را بیان نمائید ج قسمت ظاهری گوش عبارات از غشاء نازکی که به پرده گوش موسوم
و موارا جمع نموده داخل مجرای سمعی میکند این مجرا عبارت از لوله ئیست که از یکطرف بسوراخ وسط گوش
و از طرف دیگر به پرده صماخ منتهی میشود و بعد از این جدار حفره ئی موسوم بصندوق صماخ موجود
و آن منتهی بلوله موسوم به ضرطوم استاش است که آنرا بقسمت خلف بینی اتصال میدهد در امتداد
و عرض صندوق صماخ عظام کوچک چندیست که بقسمت داخلی گوش متصل میباشد در این قسمت
آخری مایع لزجی که شعب عصب سامعه در آن فرو رفته یافت میشود همین عصب است که اصوات مختلفه
را بدماغ رسانیده شخص آنها را درک میکند س امراض مسریه را بیان کنید ج امراض مسریه
۱ آبله علامت در ابتداء تب شدید و احساس درد سختی در قسمت تحتانی ستون فقرات شود چند روز
که لکه های قرمز تمام جلد را رنگین و جوشش های کوچک مشتمل بر آب ج تولید نماید و این جوشش ها خشک شده
جای آن باقی میماند علاج آن کوبیدن آبله طریقه عمل آنکه با نشتر معمولی یا نشتر آبله کوبی دو یا سه
مرتبه در اطراف مجروح نموده مقدار زیادی سرم کوپکس یا ماده آبله در آن داخل کنند و چون داخل زخم
شود باعث جوشش گشته بعد از چند روز خشک و ملتئم گشته آبله را در ده سال یکمرتبه باید کوبید دوم

مهلک این مرض سخت و ممکن است باعث بارد امراض گلوی گردد علامت در ابتداء تب شدید
و درد گلو و لکه های ارغوانی قرمز رنگی تمام گردن را بپوشاند بعد از گذشتن یک هفته جلد ریزش کند
و قسمهای آن در دست و پا بزرگ و در صورت کوچک باشد و در تمام مدت سرسام سیم سرخجه علامات
عمده سرخجه در ابتدا تب و سرفه سخت و عطسه زیاد و ریزش اشک میباشد بعد از چند روز تمام
بدن از لکه های قرمز رنگی منقش گشته بعد از مرض میریزد این مرض چندان مهلک نیست سرایت
آن در اول مرض است چهارم دیفتری و خناق علامت پرده های نازک سفید رنگی حلق را فرا گرفته
و روز بروز بر ضخامت آن افزوده شود تا آنکه مجرای حلق کاملا مسدود و مانع تغذیه و تنفس گردد
صدا خشن و تکلم مشکل شود علاج سرم مقدر این سرم در حین مرض بیست سانتیمتر مکعب در عضلات
علاج داخلی شست شو با ضد عفونی از قبیل محلول اسید بوریک پنجم حصبه علامت در ابتدا
درد اعضا و سنگینی سر بقسمی که بی تاب گردد کام مرعاف و سرفه سخت عارض شود تب دائمی باشد
مدفوعات شخص حصبه همیشه رقیق و در ارکب باسیل ابرت میباشد ششم وبا علامت
در ابتدا قی و اسهال سخت و بعد از چند ساعت ضعف فوق العاده و در بر از مریض
دانه های سفید شبیه بدانه های برنج یافت میشود سبب مکرب موسوم بکخ میباشد هفتم
سیاه سرفه علامت در ابتدا چنان خیال میکند بزکام و تب مبتلا شده چند روز که بگذرد

سرفه



سرفه عارض شود سختی سرفه چنان باشد رنگ صورت آبی شود و چشم آماس کرده اشک زیادی از آن
جاری شود و نوعی اختناق موقتی رو دهد مداخله سریع هوا در ریتین باعث تولید صدائی چون
صوت خروس و استفراغ مواد لزج رقیق شود که مریض را بسی رنجیت کند و این حال موقتی
چون حمله دیگر آن بگذرد طفل راحت شود این مرض همیشه مسری است هشتم توبرکول سل علامات
آن را غیر فوق العاده بدن و ضعف بنیه و عدم اشتها و خواب است نهم تعرق زیاد و تب عارض
شود اسهال و سرفه دقیقه مریض را راحت نگذارد بعد از سرفه خلط غلیظ قرمز رنگ خارج و مقدار
خون از ریه بیرون میآید اشکال مختلفه فقط در ریه دانه های صغار حادث و در ابتدا در
باشد درجه اول زمانیست که دانه های صغار در ریه صلب و سخت و کوچک در زیر متفرق
بود که بعضی اوقات عدد آنها قلیل و کام کثیر باشد درجه دوم منتشر است که دانه های صغار
کبیر و عدد آنها کثیر و الین شود مانند خورده پنیر و کام در وسط آنها متقیح گردد درجه سیم زمانیست
که دانه های مذکور بالتمام متقیح شده بواسطه سرفه خارج شود و در این وقت اصفار چند در ریه
که کام بقدر فندق و بعضی اوقات بقدر سیبی و بتدریج بقدر قبضه شود نهم ورم ملتحمه
است علامت او خلندگی و سنگینی و خارش پلکهاست و هم قدر بیشتر با لرزش زیاد شود و چشم
قرمز گردد و اشک زیاد از چشم جاری بعد مبدل بچرک شود علاج شوستن چشم با محلول لرم اسید

بوریک و هم مدر میباشد چنانچه علاج نکنند بلوری شد علاج محلول اسید بوریک و آب سرد یا زهم
مدبلوری چنانچه علاج نشود سبب کوری گردد و آن عبارت است از جوشهای کوچک و ملتحمه
و مایع زجی که مژگان را میچسباند علاج محلول اسید بوریک مس آمیزش سرمه از حیوان
بانسان چند دفعه را بنویسید ج اول ماده له از حیوان بانسان و بحیوان سرایت میکند
علاج چون شخص مبتلا شود اولا باید قسمت فوق نی عضو را محکم بست پس از آن باید شخص له
در دکان جراحت نداشته باشد زخم را بماند تا مولد بزاقی حیوان نرسد ثانیا زخم را با آهن
سرخ باید سوزانید ثالثا سرم پاستور مانند آبله کوبیده موم فراج و امثال آن این مرض غالب
در گاو و بز و اسب و گوسفند بروز میکند سبب مکروب مخصوصی است علامت آن در گوسفند
حیوان مبتلی یکدفعه بایستد ترسان و لرزان دیده حرکت نکند دهانش کف کند و مدفوعاتش خون
آلود گشته بیفتد و بمیرد و بعد از مرگ خون سیاه از دهان و بینی او بیاید تمام بروز مرض
نیم ساعت یا چند دقیقه باشد علاج تزریق سرم علائم بروز آن در انسان در موضع
مجروح جوش بزرگ و سوراخی تشکیل دهد قعر این نقره سیاه و سخت و عمده زیاد جوشهای
کوچک سفید رنگ چون حلقه انگشتر آنرا احاطه کنند تب ریم در درد نه در دلکن عضو مجروح
متورم گشته سبب ضعف کلی و تعرق زیاد و حالت قی و صعوبت تنفس و اخر الامر باعث

انتشار گردد



انتشار گردد علاج آن سوزاندن زخم است با آهن سوم مشمشه یا سراجه سرایت آن
از اسب بانسان یا از انسان بانسان چونکه اسب مبتلا شود بریان مایع متعفن زرد رنگی از
منخرین حیوان و صعوبت تنفس و برآمدن دمل و غدد تحت جلدی در موضع مفاصل از علائم
عمده آن محسوب میشود لکن در انسان چون بروز کند قشعریره و تب شدید و استفراق پدید آید
مریض را بستری نماید و در موضع مفاصل قطعات کوچک قرمز رنگ دیده شود سبب درمان سخت
شود علاج همان آهن تفتیده مس ۳ چیز ضد تر له بیان کنید ج ۱ شلوفه کاج و منقار دم
کرده میدنانید ۲ گل قطر و گل شقایق و گل بنفشه جداگانه یا از هر یک منقار دم کرده بخورند
۳ بلغور دو سر ۴ منقار جوش نمودند ضد سیاه سرفه ادویه شیر از چهار منقار آنرا در
۳ منقار آب دم کرده بجیب سن میدنانید مس چند چیز مشهی را بنویسید ج ۱ ارزن جنتین
یک منقار دم کرده میدنانید ۲ بادیان انیسون گل رازیانه یا از هر یک ۲ منقار جداگانه
یا مخلوط و مساوی دم کرده میدنانید مس چند چیز قابض را بیان کنید ج ۱ برگ گردو ۴ منقار
دم کرده در موقع درد گلو غرغره نمایند ۲ برگ مو را ۴ منقار جهت غرغره دم کنند ۳ بهدانه
شش منقار در سر منقار آب ملوم خیس نموده شوق شوق در موقع اسهال استعمال نمایند
مس چند چیز مسکن را بنویسید ج ۱ گل زیرفون جوش نموده آن مسکن و محرک عرق مطبوخ آن

۲ مثقال در لیطر یا شوبه ۲ بهار نارنج یک مثقال در یک لیطر آب جوشانده بخورند ۳ تخم بزرک
در جوشانده ۲ مثقال در تنقیه ۴ مثقال ۴ ریشه دلرین ۲ مثقال دم کرده بخورند مس چند چیز ناقیم
را بنویسید ۱ گل بابونه یک مثقال جوشانده لم لم بخورند ۲ بادیان جو مثقال یا چای سبز دم کرده
میدهند مس چند چیز مدر را بنویسید ۱ اول ریشه مرغ ۴ مثقال دم کرده میدهند حرم
دم کیلاسی ۲ مثقال دم کرده بخورند مس چند چیز مزاجی را بنویسید ۱ اول نشاسته و سیب زمینی
وغیره ۲ مثقال جوشانده میدهند در ضماد ۲ مثقال در یا شوبه صد مثقال ۲ گل کاهو در
موقع درد گلو غرغره نمایند ۳ گل دبرک و ریشه پیزک چهار مثقال در یک لیطر آب مس چند چیز ملین
را بنویسید ۱ اول تخم بزرک یک قاشق سوپ خوری جوشانده میدهند مس چند چیز محرک را بنویسید
۱ اول قهوه بوداده دم کنند ۲ گل رزینکا یک مثقال ۳ گل بادرنجبویه و گل نعنا ۲ مثقال دم کرده
یا بدا کانه مس چند چیز معرق را بنویسید ۱ اول گل گاوزبان ایا ۲ مثقال در ابتدای زکام ۲ برگ
ترب اندر نیم مثقال دم کرده میدهند مس چند چیز ضد صب القرع را بنویسید ۱ اول تخم
کدو ۱۱۷۱۸ مثقال یا مقدار مساوی قند را در محلول بهار نارنج برای صب القرع میدهند
بعد بحسب سن روغن کرچک میدهند مس معالجه رز مسمومیت را بچه نحو باید کرد ۳ چیز را
همیشه باید بخاطر داشت اول تخلیه ۲ جذب تریاق آن ۳ مواظبت مریض بعد از مسمومیت



در مورد اول انگشت تا ته بیرد غرغره در حلق قلقله دهند تا استفراغ کرده سم خارج گردد یا آب
گرم شور بهر نحو تحریک قی نمایند مس مسمومیت از نباتات سمی را بنویسید ۱ تاج الملوک
و بیشی و خانق الذئب و خانق النمر که در چمن ها و باغها یافت میشود در اسامی قوی موسوم باقونیطون
است ۲ خربق و گل اشرفی علامت مسمومیت آنها انقباض گلو و احساس تندی در دهان و معده و دلت
تهوع و تنفس ضعیف علاج استفراغ فوری و گرم نگاه داشتن بدن ۳ قلقل سی و اشباه آن در آملنه
مرطوبه و بیشه ها یافت میشود علامت تورم زبان و استفراغ شدید و تشنج و برطرف شدن
حواس علاج استفراغ مقیئ و مسهل بعد قهوه تند ۴ بلادنه و اشباه آن در اسامی قوی
موسوم به اتروپین قدر استعمال یک یا دو میلیگرم مهیب شد علامت بزاق معدوم دهان
و زبان خشک و سوزان چهره سرخ راه رفتن بطی و لکه های قرمز بر روی جلد ظاهر علاج استفراغ
و مسهل ۵ شوکران شبیه است بجعفری چون بدست بمالند بوی بول گربه دهد علامت مسمومیت
ضعف فوق العاده در پا و بازو و چشم غیر متحرک بلع اغذیه غیر ممکن اختناق و بیهوشی علاج
علاج مقیئ با چای پررنگ و تانیا مقیئ با جوشانده گرم و گرم کردن دست و پا تنفس مصنوعی
۶ گل خرقی و سورنجان مصری و بیاز خرقی در چمن ها یافت میشوند در اسامی موسوم بسورنجان
مهیب شدند علامت مسمومیت درد سخت در معده و استفراغ خون آلود در تعرق

زیرا طبیعش حل و عضلات درد مفصل علاج چای پیر رنگ و سفیده تخم مرغ که در آب زده باشند
لاتاتوری و طلا نور و جوز مائل در مزارع و باغات یافت میشود علامت مسمومیت و علاج همان
مثل بلاذر ۸ و بیزیتال و امثال آن سم موسوم به بیزیتالین در اول علامت اسهال
و درد و سختی در شکم و بطلوء نبض و درد سر و لیثرغث و هذیان در حین خواب سردی جلد و اتساع
پلک چشم علاج مقی با قهوه گرم غلیظ تنقیه با آب با قهوه گرم و مریض باید بیدار باشد و بزر البنج
و پیاز مرغ و غیره علامت مسمومیت و علاج همان است که برای بلاذر ذکر شد ۹ مسمومیت از زراغند
و ادویه قاری مقی و مسهل قهوه و آب صعتر و شیر صدف مقی و مسهل و سفیده تخم مرغ در آب
زده بخورند گوشت بد مقی و مسهل بعد از سرقدم رفتن شیر مسمومیت از فلفل تنفس در هوای
زیر مالیدن سرکه در شقیقه مواد برنده اغذیه نرم و ملین بعد مقی کبریت و فسفور آب البومینی
یک قاشق بومر شفر در سر متقاعد آب مانیزید مقدار آب در زرش زیر چربی و شیر مضر املاح مس
مقی و مسهل قند و شیرینی زیر انتیمون آب البومینی دم کرده کنه کنه نیترات نقره تحریک
استفراق خوردن آب شور بعد شیر سم الفار استفراق و محلول مانیزید ضرر ریحی مقی
و شربت صمغ با بیدانه لودانم و ترکیبات تریاک مقی و قهوه و تنفس در هوای آزاد
نوامیک تحریک استفراق آب گرم مضر است در اشکنه تحریک استفراق آب شور مضر است



## در ولادت و علامتهای ولادت

علامت ها نزدیک شدن ولادة آنستکه شکم بعد از بلند شدن پست شود زن استن خود را
سبکتر از آنکه در پا بدند و بول بسیار کند و از قبل او ماده مخاطیه بیاید که بعربی سلوب گویند
که مثل آب بلغمی میباشد و دردهای ضعیف احساس کند که از شکم آغاز کرده در ظهر تمام میشود
و مدت میان حدود درد و درازی و کوتاهی مختلف میباشد و دردهای ضعیف اولی را تخاض
گویند همین که قوی شد طلق گویند همین که نزدیک بیکدیگر شد مخاض گویند این دردها که بهم نزدیک
شد و ضخ حد نزدیک میشود اگر زن در رخت خواب زاید باید رخت خواب بلند باشد و در
نرم و سختی متوسط باشد اگر زن فقیر باشد و در زمین زاید باید مقراضی
و خیطی ناف طفل را به بندند و مقراضی کنند در ابتدا امر واجب است زاهورا با مرآن
بول و غایط کوتاه نکنند تا آنکه محل بحیث طفل وسعت پیدا کند و هرگاه در طبیعت فشلی باشد
صفته کنند و اگر مورد صداع داشته باشد فصد عام کنند و اگر مریض باشد آب گوشت
بچربی دهند و قتیکه دردهای زائیدن بهم نزدیک شد زن را امر کنند در فراش خوابیده
به پشت بخوابد هر دو ساق را بر دو ران و دو ران را بر شکم بچسبانند و هر دو قدم را بر چیز
سختی تکیه دهد که سند دار باشد محیط را بنماید چرب نمود و اگر زاهو تشنه شود

آب گرم و قند بدهند باید دانست جنین در رحم توی کیسه محصور میباشد و آب رودرا احاطه
کرده پس زمان ولادت جزئی از کیسه در راه عنق بسوی مجبت فرود آید بتدریج رودرا
وسیع میکند بنابرین رودرا بایاری کرد رودرا بحال خود باید گذاشت تا خودش پاره شود همینکه
کیسه پاره شد وضع جنین معلوم میشود که با سر اول یا پائین میآید یا با دو زانو یا پا اگر با سر باشد
بهتر وضع است زیرا که سر بزرگ ترین اعضاست باقی جسم بآسانی بیرون خواهد آمد
باقی کیفیت ولادة محتاج احتیاط است اگر با سر آمد در عجلان گیر کرد که عبارت از مسافت
میانه است و مستقیم است که رودرا مشکل نماید بر قابله واجب است که آگاهی تمام داشته
باشد که اهمال باعث خطر است زیرا که ممکن است سر جنین مذکور را پاره کند قابله را لازم
دست خود را بر محل بر دزند رودرا پائین بسوی بالا و پیش بهمورا تکیه دهد که بدینطریق
تدبیر سر بسوی دهنه مهبل راست میشود و بیرون میآید باید زن زاهو طلق خود را
قوی کند اگر سر بیرون آمد شانه ها یکی از سمت مرتفع است و دیگری از سمت
چپ از بیرون آمدن امتناع داشت پس زن طلق را قوی کند تا اوضاع شانه ها تغییر
یابد و قابله را لازم بجرأت مذکور را اعانت کند و اگر با دو سرین فرود آید ولادة
دشوار میشود در این صورة جنین تعویق افتد و زاهو رنج میبرد مگر وقتیکه





سرینها کوچک باشند ولادة آسان میشود باز بر زن زاهو مشقت است اما مولود در خطر
وثاق ترین بر زاهو آنستکه سرینها بزرگ باشند و زاهو بکر باشد یعنی شکم او خالی باشد پس
قابله با دو سرین جنین را بمحور بالا دهد بعد قدمها رودرا تفتیش نماید هر دو قدم را
مساوی کند تا طفل بآسانی با هر دو قدم بیاید و نباید انتظار کشند بسبب میشود جهت مادر خطر
باشد و اگر ولادت با دو زانو باشد آسان میشود باید قابله انگشت خود را در نشیمن زانو
یعنی در زیر هر زانوی جنین بلند رودرا بسوی پائین کشد و اگر ولادة با قدمین باشد
بسیار آسان میشود مانند سر پس انها را میگیرند با محور پائین کشند و قابله را واجب
است در همه صورة زن وضع جنین مخبر باشد با محور رودرا بکیفیتی نهد که یکی از
شانه ها رودرا بطرف پیش و دیگری بطرف پس و شکم رو بسمت یکی از دو ران و ظهر رو بسمت
ران دیگر و زن دو زانو بغل رودرا آگاه باشد و اگر هر دو ساعد رو بر سر چسبیده باشند باید
هر دو را بر فوق تفریق دارد و کشیده دارد و اگر ولادة با دو سرین یا با دو زانو
یا با دو قدم باشد همه جسم بیرون آید مگر سر لازم است طفل را جذب نکند و لا
طفل یا در همان حال میمیرد یا اعراض شدید عارض رودرا میشود بهتر آنستکه صبر
نکند و در رودتاب بندهد منتظر طلق جدید باشد که سر با آن طلقه بیرون آید

واگر جنین بسبب بد افتادن او در حوض معوق باشد لازم است ذقن طفل را
بسینه اش بچسباند و هر انگشت را در پس گردن طفل بگذارد و سر را اندکی
بالا برد و در آن حال انگشت دست چپ را بر هر جانب بینی گذاشته باشد
و منتظر طلقه باشد بعد پائین کشد بدانکه طلق در بعضی احوال سر رسیده باشد اما خروج
جنین را کفایت نمیکند این حالت از ضعف رحم باشد پس در این وقت باید
جوز را استعمال کنند زیرا که در طلق بار مجرب است در بعضی اوقات دست قابله
آلوده نمیشود بعضی اوقات ناچار است مثلا هرگاه یکی از جرب عدد جنین یا هر جزو یا یکی
ساعد و یک ساق بیرون آمد ولادة بخود خود تمام نمیشود اگر ساعد بیرون آمد لازم است
طفل را جذب نکنند زیرا که جذب مادر و مولود را مضر است باید طفل را دفع کنند
بسوی بالا تا داخل رحم شود بعد پاهای او را پیدا کرده که با پا متولد شود و اگر ساق
او بیرون آمد لازم است دفع بسوی بالا کنند انتظار طلق ثانیه داشته باشند
تا بار او ولادة شود و اگر ولادة غیر طبیعی باشد خروج جنین دشوار میشود وقتیکه
سر بزرگ شد یا حوض تنگ باشد لازم است قابله کامل حاضر کنند تا با ولادة صناعی
او را تولید کند و اگر در شکم بیشتر از یک جنین باشد ولادة در غالب غیر طبیعی

باشد



باشد از این جهت تمام نمیشود مگر با مدد دست قابله یا با وسائط قوی کامل زن
زیاد از یکنفر میزاید لکن مدة او طول میکشد و مشقت عظیم می بینند بیرون آمدن
جنین اول مشقت او بیشتر از هر دو است و گاهی شکم زن بزرگ میباشد گمان
هر جنین میرود این گمان خطاست حقیقت او معلوم نمیشود مگر بعد از ولادت دیگر
قابله لازم است مطلقه را خبر نمایند بجهت احتمال ضرر و اگر در شکم زن هر طفل باشد
اولی با سرش فرود آید او را بحال خود گذارند تا خارج شود و اگر با قدمها فرود
آید باید از کشیدن قدم هر یک حذر نمایند زیرا که ولادة متعذر میگردد و ممکن نمیشود
تدبیر آنکه بعد از ولادة لازم است اول چیزیکه بعد از ولادة لازم
است بریدن ناف باید قابله بندد تا فرا محکم به بندد و بعد از آن قطع کند طریق
بریدن بگیرند ضیطی از ریسمان و جدیده را به بندند بستن حبل بقدر یک قیراط
با یک قیراط و نیم از محلیکه با سره نزدیکست است بست پس از جانب جفت بقدر
یک قیراط پائین تر قطع نمایند و لازم است بعد از ولادة سعی کنند که خلاص
با طلق بیرون آید باین طریق رحم را متقبضه سازند یعنی مالش دهند یا عطسه
بیاورند غالب آنست که خلاص یک عدد باشد اگرچه چند عدد باشد و گاهی دو عدد میشود

در این حالت باید خلاص را بعد از پائین آمدن طفل اول اخذ نکنند زیرا که اخذ
آن سبب موت طفل ثانی را میکشد بجهت قطع تغذیه و همچنین باید خلاص را
لقط نکنند یعنی خلاص را فورا بیرون نیاورند زیرا که عوارض خطرناک بهم میرسد
چون که خون آمدن باشد و انقلاب رحم اگر خود بخود نیامد آنوقت قابله لقط کند
باین طریق که جسد را دلیل کند و بیرون آورد در امراضی که بعد از ولادة

## در رخ میکنند تنزیف رحمی اغماء مغص رحمی التهاب رحم احتقان

ثدیین قروح حلمتین تشقق انها اما تنزیف رحم کامه در اول بعد از جدا شدن
زیاد بیرون می آید از سیلان خون دائم باشد و زیاد زاهو ضعیف میشود و صوت رد
ضعف بهم رساند و گردش سر و اغماء عارض شود اگر بعلاج مبادرت نکنند هلاک میشود پس بر
قابله لازم است بر شکم زاهو خرقه که باب سرد تر کرده باشند بگذارد اگر قطع نشد شکم را مالش
دهد قابله اگر با آنهم قطع نشد با عمل سد نمایند بدین طریق مهبل را با پارچه نرمی که در قابض
سایل فرو برده باشند سد نمایند و بر شکم چیزهای بار گذارند همیکه خون ایستاد در
برداشتن مسدوده تعجیل نکنند بتدریج بردارند در اغماء بعد از ولادة
اگر زن ضعیف باشد بعد از ولادة ضعف عام در او حادث شود گویا اغماء دارد

پس



پس همینکه این کیفیت حاصل شد باید رو را در فراش خود بوضع افقی بخوابانند
بگذارند تا راحت شود و در نزد او کسی صیحه نزند و قیل و قال نکنند و سرکه و لیمو ببویانند
یا آب بر روی او بپاشند تا اغماء برطرف شود باید دقت کنند که این حالت بحال
ضعف مشتبه نشود در مغص رحمی کامه زن را امور را بعد از ولادة پیش عارض
میشود کامه شدید و کامه خفیف سبب این مرض انقباض رحم و بخود برگشتن است تا اینکه
بعض از پارچه ها یا خلاص که در رحم مانده خارج شود باید شکم را مالش دهند تا خارج
شود هر چه در رحم است و منقوع رحمی از برگها درخت یا گل بنفشه یا خاکشیر خون
یا مغلی قفد در التهاب رحم کامه زنها را امور را بعد طول کشیدن طلق
و بسبب تعبیکه از طلق بایشان [illegible] میشود ورم حاد در رحم بهم رسد زیرا که
عضو بچه [illegible] مبتلا شده است کامه این التهاب بسبب اصطبا
عرق حادث میشود یا از تاثیر برودت در جسم یا از برودة اطراف یا از بسیار
خوردن از کیفیت لقط خلاص بهم میرسد علامت درد شدید است
که در بطن سفلی در برابر قسم رحم بهم میرسد و این درد با ضغط زیاد میشود در این
خون نفاس در رو شیر هر دو منقطع میشود پستانها پست و بنفش قوت و تهوع و قی

میکردد و تب شدید بهم میرساند و این از مرضهای سخت است باید بعاجلة
مبادرت کنند باین نحو که اورا راحت گذارند راحت طلبی و شربتهای محلل بادرمند
و حقنهای ملین بکار برند مکرر فصد عام کنند پس اگر این وسایط نفع نکنند چند عدد
زلو بیندازند بر شکم یا فرج در هر بار پنج یا شصت عدد باشد و حمام عام روند
که مدة روز از نصف ساعت تا دو ساعت باشد **در التهاب صفاق**
**بطنی** این التهاب بعینه همان التهاب رحم است لکن بسبب شدتی که در وی
میباشد تا بصفاق ممتد میشود و التهاب دیافرغم علامت این همان علامات است
مگر آنکه این بسیار قوی میباشد و شکم نفخ میکند و مرض در این حالت در یکزمان
بدو عضو غذا است خطر و سنگینی بیشتر است و وسایط علاجیه باید قوی تر باشد
**در احتقان پستانها** گاهی در پستان زن زاهو بسبب آنکه شیر بسیار
در آنها میریزد و طفل بمکیدن تمام قادر نیست احتقان بهم میرسد و گاهی التهاب
بهم میرساند التهاب گاهی بسبب استعداد دیگر بزنان زاهو مخصوص است حادث
لازم بعلاج کوشند بهر نحو شیر از آنها بیرون کنند اگر شیر بسته باشد ضمادهای ملین کنند و شیر
بتی که از ملح نوره داخل کرده باشند بدهند و طفل را شیر ندهند و الا بورم حار مبتلا میشود





**وقوع حبل** تناسل انسان بواسطه نوعی است هر یک ماده مهیا میکند ذکور
عبارت از حیوانات کوچکی است متحرک و سرهای آنها کوچک و بزرگ است بدنها باریک
اما حیوانات سرها بزرگ بدنها بسی بزرگ و حرکت حیوانات از آنها سریعتر ماده اناث در
بیضه نساء میباشد که در روز هر یک نوک کوچک مایل بسفیدی است که مسام بیضه نام گویند
و این مسام ثقبه است مشبک که بعضی از آن کرمهای که در ماده ذکور است به بیضه نساء داخل
مانند کرم ابریشم چسبیده اند کم کم تغذیه میکنند بعد بزرگ شده می افتند مدخلهای حقنه
کشد و کشته بیضه ها را بدرون خویش جلب میکنند حتی رحم که عبارة از کرمهای کوچک
باشد داخل رحم و یکی از این حیوانات کوچک داخل بیضه میشود با دم طویلی که پرده بیضه
میچسبد این دم عبارت است از یک حبل بسیار باریک و در مجرای حبل سروی نام
طفل از مرد و مقلوب میشود و عصاره مغذیه از حیوان مذبور به بیضه و از بیضه بحیوان
از مجاری نقل میشود در این معامله آنچه خارج از بیضه با حیوان متحد شده داخل رحم
میشود و به رحم چسبیده و در آنجا میماند غذای خود شرا بواسطه حبل سروی از اوعیه رحم
رحم جلب میکند حیوان مذبور با عصاره های رحم پرورش مییابد کم کم بزرگ شده
تغیر میکند با عانت قوه مصوره از شکل حیوان خارج و بیضه خود بخود مشیمه را اغاز

میکند در آن اثنا بعضی برحم چسبیده و در او عضو جدید میشود و چون قطعه بجدران رحم
چسبید باریکهای باریک عروق شعریه که با شرائین اتصال دارد تعلق پیدا میکند پس
خونیکه از قلب بتوسط شرائین آمده بعروق شعریه رحم داخل و به بنجهای عروق
شعریه رحم داخل میشود باواسطه جلد سر در تغذیه جنین میشود در خون حیض
عبارة است از استفراق نوبه که در دختران که بحد بلوغ رسیده اند بهم میرسد زیرا که انها
اخلاط جمیده را بیشتر از قدر ما یتحلل که بدن را کافی باشد تحصیل میکنند زیرا که بعد از تمام رشد
بزرگ نمیشوند بنا علیه اوعیه بدنهای آنها زیاد ممتلی میشود یعنی رحم و پستانها لهذا تخلخل و
توسع بیشتر میدا شد لذا اخلاط سابق که جمع شده بودند از اطراف رحم برحم خالی میشود
و اخلاط تازه آمده جای انها پر شود پس اوعیه رحم منبسط شده خون خود را خالی کند چونکه
فاضل خون بیرون رفت حرارت مقبض شده مرور و جریان را منع میکند مگر لیفها را
که دائم بخالی کردن انها مقدار بقدر شیر همان کیلوس است خونیکه نو بنو بکیلوس
ممتزج میشود شرائین پستان نقل میشود چونکه خون از شیر غلیظ تر است از مصفا نها نمیگذرد
شیر در حال پالوده میگذرد خاه غشاء خواه خون آن اوعیه لیفاتیه را که ابکلات رخصت
خروج میدهد همینکه این شیر بمجرا رسید نسج اسفنجی که مجاری لبنیه را احاطه کرده با خون فشرده میشود





و محلهای قرب این مجاری لبنیه باین تقریب آماس کرده فراخ میشود پر شدن
آنها زور آور شده بجبس سرهای پستان غلبه میکند شیر خود بخود جریان پیدا
میکند فی امتصاص الصبی بمکیدن طفل پستان را باو سبب حاصل میشود
یکی انست که چونکه سرهای پستان بالیفهای عصبیه احاطه شده چنانکه الیاف مزبوره
مانند توده در انجا انبوه میباشند پس فعل و حرکت دهان طفل نوکهای عصبهای مذکوره را
دغدغه میدهد و آنها عروق شعریه را میفشرند و اوعیه مذبوره از نسج اسفنجی خون تازه
را جلب میکند و خونیکه علی الدوام با شریان بتوسط پس دفع میشود مجاری لبنیه را افشرده اوعیه
لبنیه از این فشار خون بالاستلزام شیر را از یک طرف خالی میکند سبب حرمان انست
که طفل بمکیدن پستان قادر نمیباشد مگر با نفس کشیدن یعنی هر قدر که نفس را
فرو میبرد لبهای رو در زد اخل شدن هوای خارج بدهن رو مانع میشود باین سبب اندرون
دهن طفل خالی میماند و در سر پستانها اثر احداث میکند مثلث شی جهت

## در کیفیت آمدن شیر

آمدن شیر از کیلوس از پستانها و عمل طفل
بدانند زیرا که بعد از وضع حمل برک اجوف نازل نام انقدر خون بسیار که
سابقاً میامد داخل نمیشود و باین سبب شریان کبیر آورطی صاعد نام نیز آغاز میکند

که خون از اول زیاد تر اخذ نماید اکنون ان رگهای نبض که از شرائین تحت ترقوه و از
شرائین ابطیه به پستانها می آیند و بسیار پر میشوند سوای این از ان خون که با ورطی
نازل میرود انقدر خون زیاد نمی تواند داخل رحم شود پس لازم می آید که ان شرائین
و عروق شعریه که با پستانها تعلق دارند بسیار منتفخ شوند که منتفخ شدن انها باعث
منتفخ شدن پستانها میگردد و صرف نظر از انها کیلوسیکه از بهر غذا شدن جنین
برهم میرود در غدهای متحد شده شیر حاصل میشود

## در بیان خارج شدن طفل از رحم

چونکه خون حیض در مدة حمل تمام غذای طفل میشود و رحم را کهنا
که سابقا با خون ممتلی بودند میمانند دانها را بیشتر پر میکنند لکن در اوائل حمل اوعیه
بضبط از دن خون تاب آور میباشند و ضبط میکنند اما چونکه روز بروز در تراکم
است در آخر ماه نه باوعیه زور آور شود تا بقدر جاری رحم راه میباید انوقت
علاقه های شیمه را که مانع از خروج خون هستند آنها را پر کرده بیرون بیاید زور
کرده تزلزل و حرکت میدهد طفل این حرکت غیر محسوس را اخذ کرده او نیز بحرکت
میاید و مضطرب شده سر را بپائین بر میگردد و سر خود را بطرف محور رحم بر میگرداند
در رحم خود را بطرف استخوان عصعص مادرش بر میگرداند و پرده های سلانا مرا
پاره می کند رحم گشاده شود در آن اثنا طفل قوة کرده با چابکی جزو عضله بطن کم کم طفل





دماغ بنا بر وجه معلوم مبدء اعصاب است و همچنین مبدء است از برای نخاع که از
بطن ماخر دماغ روئیده و اعصاب بر دو قسم است اعصاب دماغی و اعصاب نخاعی
که با آنها حس و حرکت اعضاء را بی وجه و اشیاء باطنه میسر شد و قسم دیگر عصب نخاعی
است و این سر و یک زوج و فرد است با اینهاست حس و حرکت سایر اعضا این دماغ
مبدء حواس ظاهر و موقف حواس باطن است اما طریقه مداخله این هفت زوج در اعضاء
زوج اول که نابت از بطنین دماغ است از یمین و یسار رو آمده در حالتیکه مجوف اند و تقاطع
طلع صلیبی در صبه پیدا کرده هر یک از زیر استخوان صبه بچشم غیر محدب خود رسیده و در ثقبه با سوراخ
استخوان چشم داخل و محیط بر طوبه زجاجیه شده و زوج دوم منبت روضلف زوج اول است و میاید در
فرد از طرف وحشی برای عضله مقله مقابل و منبت زوج ثالث از حد مشترک بین بطنین مقدم
دماغ و بطن ماخر دماغ است و از تحت منقسم بچهار شعبه شده یک شعبه داخل عرق سباتی و منحدر آمده با مجوف
اسفل داخل اشیاء میگردد و شعبه دیگر از ثقب عظم صدغ خارج شده و متصل بزوج خامس میگردد
و شعبه سوم از نقره مقله خارج شده و سه قسم میگردد یکی بعضله صدغین و ماضغین و حاجب و جفن و جبهه
و یک قسم بباطن انف و قسم سوم از تجویف بر نجی که در عظم وجنه است خارج شده و دو قسم میگردد
یک قسم داخل فم شده با سنان منقسم میشود و قسم دیگر در جلد وجه رسیده و شعبه چهارم در سان رسیده و حس

زوج را میفهمند و زوج رابع بجنگ آمده و طعم مطعوم را احساس میکند و زوج پنجم یک فرد از متفرق
در پرده صماخ شده و فرد دیگر بجدار رسیده و احساس بحس سمع بالمس میکند و زوج سادس بلبت رود در ماخر دماغ
است سه قسم شده از ثقب در زلامی خارج میشود یک قسم بعضل حلق و حنجره و اصل لسان و قسم دیگر بعضل کتف
و قسم ثالث منحدراً بقصعه عرق سباتی داخل شده و در محاذات عضل حنجره چند شعبه شعبی از زوج بعضل مشبکه
و عضرو فهای حنجره و شعب دیگر بعضل منتبکه و مابقی منحدراً چند شعبه میشود شعبی از زوج متفرق در اغشیه حجاب
صدر و عضلات آنها و قلب و ریه و اورده و شرائین میگردند و شعب دیگر نفوذ در حجاب الحاجز و کبد
منحدره از جزء ثالث متفرق در اغشیه اف شده و منتهی بعظم خاصره میگردد و زوج سابع بعضل
لسان و عضل فاصل و مشترک مابین ترقی و عظم لامی و غیر اینها رسیده احساس و حرکت لسان را میرساند
اما اعصاب نخاعی سی و یک زوج و فرد است هشت زوج از فقراة عنق رد میشود زوج اول از زوج اول
فقراة اولی خارج شده در عضل راس متفرق است زوج دوم بعد از خروج از مفصل رد اول و ثانیه بر طبقه
خارج از اینها رسیده احساس لمس میکند زوج سوم که از مفصل ثانیه و ثالثه خارج میشود قسم از او بعمق
عضل این موضع و بعضل مقعر راس و بشوک فقار رسیده و بالا فره منتهی بجهت از اینها در انسان در
حیوان بعضل محرکه از اینها میدارد و قسم دیگر بعضل عریض قدام و عضل خدی میرسد و زوج چهارم
خارج از ثقبه ثالثه و رابعه شده جزء اکبر و اصغر جزء اصغر منحدر بحجاب حاجز و جزء اکبر طرف حجاب





صدر رسیده و جزء اکبر بعد از انعطاف بر خلف و غور در عمق عضل خلف شعبه از او بعضل مشترکه
در راس و عنق رسیده و منتهی بعضل راس و از اینها میشود زوج پنجم از ثقبه رابعه و خامس خارج شده و فرع میشود
یک فرع بعضل خدی و عضل تنکین راس و عضل مشترک راس در رقبه و حلق رسیده و فرع دیگر قسم شده یکی
با علی کتف و دیگر مخلوط با شعبی از خامس و سادس و سابع شده نفوذ میکند در وسط حجاب حاجز و سایر زوائد
رقبه که بطرز ولاء رد میشود از این قرار است بعضی سادس بسطح کتف و بعضی دیگر بحجاب حاجز همچنین
اکثر سابع بعضد و شعبه بعضد راس و عنق و صلب و تمام ساعد بجلد ساعد و زراع رسیده و حس یا حرکت را
میفهمانند اما اعصاب نابته از فقرات ظهر که بطرز ولاء از ثقب فقرات ظهر خارج شده بانیها فقرات
صدر گفته میشود و علتش مجاورات است دوازده زوج است بعدد مفصل فقرات و این اعصاب
قسمند یک قسم رد شعبه شده یکی بعضل اضلاع و عضل صلب و دیگر با ضلاع ثلاثه اول بعد مرافق
با ثامن عصب عنق شده بیدین میرسند تا عدد کف و این زوج اول است و قسم دیگر از یک
جزء رد بظاهر عضد رسیده بجهت حس لمس و جزء دیگر ملحق با زواج بعد شده زوج حرام است
قسم سوم که شعبی از رد بعضل محرکه مفصل کتف و عضل صلب و شعب دیگر بعضل صلب و عضل مابین
دندها و عضل صدر میرسند اینها اعصاب نابته از غیر فقرات زور است و قسم چهارم که بعضل بین
اضلاع و عضل بطن رسیده اعصاب فقرات زور است اما اعصاب قطن پس از پنج زوج

است بعد دو فاصل رود این اعصاب چه قسم اند یک قسم که بشرکت بعض از عصب دماغی بعضل
مستبطنه صلب و عضل بطن و عضل [illegible] رسیده سه زوج اول است و قسم دیگر نیز باین مواضع
رسیده و بعد شعبی از او مخلوط با شعبه از زوج ثالث شده بعضل دیگر رسیده با زوج اول از اعصاب
مخ بعد همین قسم از غیر شعبه بزوج مخلوط بناصیه ساقین میرسند و یک شعبه از همین قسم چون نفوذ
در مجرای منحد بخصیتین کرده تا متوجه بعضل عانه و عضل رکبه میگردد اما عصب بجزو عصعصی
زوج است با فروعی که ثابت است از طرف عصعص متفرق میشوند بغیر زوج اول در عضل
مقعده و مثانه و رحم و قضیب و غشاء بطن و در داخل عظم عانه و در عضل ملبقه از
عظم عجز

194

# BLANK PAGE

tarikhema.org

UCLA

# END OF REEL

# PLEASE REWIND

UCLA Reprographic Service

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org